

جرعه نوسان زلال عنیدیر

دقردوم: استقامت یاران نخستین
در ولایت امیر المؤمنین علیؑ

دکتر نادر فضلی

سرشناسه: فضلای، نادر
عنوان و نام پدیدآور: جرعه‌نوشان زلال غدیر، دفتر دوم: استقامت
یاران نخستین در ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) / تألیف: دکتر نادر فضلای.
مشخصات نشر: تهران: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری: ۸۸ ص.
شابک دوره: ۸-۳۶۷-۵۳۹-۹۶۴-۹۷۸
شابک جلد دوم: ۵-۳۶۸-۵۳۹-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا.
موضوع: علی بن ابی طالب (علیه السلام)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق.
اثبات خلافت، غدیر خم.
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۱ ج ۴ ف ۶ / ۵ / BP ۲۲۳
رده‌بندی دیوبی: ۷۹۲ / ۲۵۴
شماره کتابشناسی ملی: ۲۹۳۴۱۶۸



شابک ۵-۳۶۸-۵۳۹-۹۶۴-۵ ۹۷۸-۳۶۸-۵۳۹-۹۶۴-۵ ۹۷۸-۳۶۸-۵۳۹-۹۶۴-۵ ۹۷۸-۳۶۸-۵۳۹-۹۶۴-۵

جرعه‌نوشان زلال غدیر - دفتر دوم

دکتر نادر فضلای

ناشر: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر

نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۱

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

حروفچینی: شبیر / ۷۷۵۲۱۸۳۶

چاپ: زنبق

تهران، خیابان مجاهدین، چهارراه آبسردار، ساختمان یزشکان، واحد ۹ تلفن و فاکس: ۷۷۵۲۱۸۳۶ (خط ۶)

وب سایت: <http://www.monir.com>

پست الکترونیک: info@monir.com

دیگر مراکز پخش: تبریز (صحیفه) ۵۵۵۱۸۴۸-۰۴۱۱ * اهواز (رشد) ۲۲۱۷۰۰۱-۰۶۱۱ * مشهد ۲۲۵۷۲۵۷-۰۵۱۱

شیراز (شاهچراغ) ۲۲۲۱۹۱۶-۰۷۱۱ * اصفهان (مهر قائم) ۲۲۲۱۹۹۵-۰۳۱۱ * دزفول (معراج) ۲۲۶۱۸۲۱-۰۶۴۱

در صورت تمایل برای اطلاع از کتاب‌های جدید این مرکز شماره همراه خود را به ۹۳۵۷۵۲۱۸۳۶ پیامک فرمایید.

۳۰۰۰ تومان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

۹	اشاره
۱۳	نمایه
۱۷	بخش یکم: نخستین و برترین باران علی <small>علیه السلام</small>
۱۷	فتنه‌ی فراگیر
۱۹	تنهایی و بی‌یاوری
۲۱	ارتداد امت اسلام
۲۲	پشمیانی و افشاگری
۲۶	چهار ستون بنیاد بلند ولایت علوی
۳۱	بخش دوم: صلابت سلمان
۳۱	پیشینه‌ی شگفت‌انگیز
۳۲	جای‌گاه بلند سلمان محمّدی

- ۳۳ پی آمدهای شوم غصب خلافت
۳۵ هشداری دیگر به مسلمانان
۳۷ روشنگری و اتمام حجّت

- بخش سوم: استواری مقداد ۴۱
۴۱ موضع‌گیری شجاعانه
۴۳ پای‌مردی بی‌بدیل
۴۵ افشای جای‌گاه سبک و سخیف خلیفه
۴۸ مخالفت آشکار با خلافت عثمان
۵۰ پاسخ عالمانه به تهدید جاهلانه
۵۲ بشارت به بازگشت مقداد

- بخش چهارم: آزادگی ابوذر ۵۵
۵۵ پیش‌گویی و افشاگری
۵۷ امیرالمؤمنین کیست؟
۵۸ ولایت شرط قبولی عبادت
۶۰ ابلاغ جای‌گاه بلند اهل بیت در موسم حجّ
۶۳ اهل بیت، کشتی نوح و درِ آمرزش
۶۴ ردّ عطای خلیفه و اظهار بی‌نیازی به سبب ولایت علی علیه السلام
۶۷ داستان درگیری با خلیفه‌ی خطاکار
۷۰ قصه‌ی غم‌انگیز تبعید به ربه
۷۲ اقدام جوان‌مردانه در بدرقه‌ی ابوذر
۷۴ تبلیغ در تبعید

فهرست مطالب * ۷

۷۷	بخش پنجم: عمار سعادتمند
۷۷	بیان برتری‌های اهل بیت
۷۹	هشدار به غاصبان خلافت
۸۱	شجاعت عمار، حقارت خلیفه
۸۲	معرفت و ولایت امیرالمؤمنین
۸۴	پیش‌گویی پیامبر و شهادت عمار

اشاره

در دفتر نخست از مجموعه‌ی «جرعه نوشان زلال غدیر» با موضوع «بنیاد بلند و بالنده‌ی ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام» این مباحث را آورده‌ایم:

□ در بخش یکم در قالب اشارات و تبیهات، نکاتی را یادآور شده‌ایم که حاصل همه‌ی آن‌ها این‌هاست:

- تأکید بر منزلت والا و جای‌گاه بلند باور و ولایت،
- تحریض بر پایداری و استقامت در این راه،
- و کوشش برای حفظ و حراست از حریم پاک ولایت امیرالمؤمنین.

□ در بخش دوم دانستیم که بانی بنای بلند ولایت، خداوند است و در پی، از تلاش رسول خدا در ابلاغ امر و ولایت سخن گفتیم و یادآور شدیم که اتمام رسالت آن حضرت در اقدام به برپایی ولایت و حمایت از آن

بوده است.

□ و سرانجام در بخش سوم از شور و شوق رسول خدا در ترویج ولایت علوی، به ویژه در میان خویشاوندان و خاندان آن حضرت یاد کردیم.

در دفتر دوم از این مجموعه با بخشی از داستان شورانگیز «استقامت یاران نخستین در ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام» آشنا می شویم: همان ها که برای حفظ گوهر ولایت تا پای جان، ایستادند و بر مکتب محمدی و آیین علوی پای فشردند.

همان ها که با وفاداری خویش، حجت را بر کسانی که بار رسول خدا پیمان بستند و آن را شکستند، تمام کردند؛

همان ها که به ما آموختند که با وجود تمامی دشواری ها، باید پای مردی کرد و ولایت علوی را پاس داشت؛

همان ها که با فداکاری و جان فشانی، گوهر گران بهای ولایت را حفظ کردند و آن امانت آسمانی را برای آیندگان به یادگار گذاشتند؛ همان ها که این پیام رسول خدا را در داستان غدیر خم به انجام رساندند:

و هر آینه من، آن چه را که فرمان یافته بودم تا به مردم برسانم، رساندم؛

چنین کردم تا حجت را بر همگان تمام کنم، بر آنان که حاضرند و نیز آن ها که غائباند و بر هر کس دیگر، کسی که اینک این جا حضور دارد، یا حضور ندارد، کسی که به دنیا آمده یا هنوز به دنیا نیامده است.

پس این پیام را تا برپایی قیامت، باید حاضران به غائبان و پدران
به فرزندان برسانند.^۱

اینک ای خداوند، تو شاهد باش، ما اقرار می‌کنیم که سخن رسول تو
را شنیدیم و با جان و دل پذیرفتیم و می‌کوشیم تا آن پیام جاودانه را به
گوش همه برسانیم و در همه حال به همگان گوش زد کنیم که:
- یادگار غدیر در این دوران، وجود مقدّس حضرت بقیّة الله الأَعْظَم
است.

- جرعه نوشی از زلال ولایت حضرت مهدی نیز همان حلاوت
ولایت علوی را دارد.

- پاسداری از آیین مهدوی، همان حمایت از مکتب علوی است.
- استواری در مکتب مهدوی به همان دشواری ماندگاری در ولایت
علوی است.

خدایا، دیگر بار دست نیاز به درگاه کبریائی تو دراز می‌کنیم و
عاجزانه از تو می‌خواهیم تا ما را تا پایان عمر بر ولایت علی و
فرزندانش ثابت قدم و استوار بداری و تاج نوکری حضرت بقیّة الله
الأَعْظَم و طوق غلامی آن موعود آسمانی را از سر و گردن ما برمداری.
آمین یا رب العالمین.

نادر فضلی

پنج شنبه هفدهم ذی القعدة الحرام ۱۴۳۳ هجری قمری
برابر با سیزدهم مهرماه ۱۳۹۱ خورشیدی

نمایه

در دفتر دوم، این بخش‌ها را می‌خوانیم:

□ در بخش یکم، با عنوان «نخستین و برترین یاران علی علیه السلام» این مباحث را می‌آوریم:

- از آزمون بزرگ و «فتنه‌ی فراگیر» که امت اسلام به آن دچار شدند، یاد می‌کنیم.

- از اقدام حضرت علی علیه السلام در ستاندن حق خویش و «تنهایی و بی‌یاوری» آن حضرت، آگاه می‌شویم.

- حادثه‌ی هولناک «ارتداد امت» به جز سه یا چهار نفر، را واگویه می‌کنیم.

- داستان «پشیمانی و افشاگری» گروهی از مهاجر و انصار را می‌خوانیم.

- و سرانجام از جای‌گاه والای «چهار ستون بلند بنیاد علوی» که جوان مردانه بر ولایت امیرالمؤمنین پای فشرده‌اند، آگاه می‌شویم.

□ در بخش دوم از «صلابت سلمان» سخن می‌گوییم و این مباحث را یادآور می‌شویم:

- با «پیشینه‌ی شگفت‌انگیز» زندگی جناب سلمان آشنا می‌شویم.

- «جای‌گاه بلند سلمان محمدی» را از منظر رسول خدا ﷺ

می‌خوانیم.

- هشدار سلمان به مسلمانان را درباره‌ی «پی آمدهای شوم غصب

خلافت» می‌شنویم.

- از «هشدار دیگر به مسلمانان» و بیان دوباره‌ی اعتقاد او آگاه

می‌شویم.

- و در پایان، «روشنگری و اتمام حجّت» سلمان علیه ابوبکر و

محاچه‌ی با او را به نظاره می‌نشینیم.

□ در بخش سوم با عنوان «استواری مقداد» چنین می‌خوانیم:

- از «موضع‌گیری شجاعانه» مقداد در جنگ بدر و داستان سقیفه‌ی

سیاه، سخن می‌گوییم.

- «پای مردی بی‌بدیل» و شجاعت مقداد در پاسداری از حریم

ولایت را می‌ستاییم.

- از «افشای جای‌گاه سبک و سخیف خلیفه» آگاه می‌شویم.

- از «مخالفت آشکار با خلافت عثمان» و اعتراض آن جناب به

عبدالرحمن یاد می‌کنیم.

- «پاسخ عالمانه به تهدید جاهلانه» ماجرای جالب پایان زندگی

اوست که می‌شنویم.

- و سرانجام «بشارت به بازگشت مقداد» هنگام ظهور حضرت قائم و هم‌راهی وی با قیام آن حضرت را می‌خوانیم.

□ بخش چهارم با نام «آزادگی ابوذر» در برگیرنده‌ی این مباحث است:

- «پیش‌گویی و افشاگری» جناب ابوذر را در داستان غضب خلافت می‌شنویم.

- روایت جالب جناب ابوذر را در این‌که «امیرالمؤمنین کیست؟» می‌خوانیم و از مخالفت منافقان با این نام‌گذاری آگاه می‌شویم.

- در نقلی دیگر نکته‌ای بس مهم را در می‌یابیم و می‌فهمیم که «ولایت شرط قبولی عبادت» است.

- از «ابلاغ جای‌گاه بلند اهل بیت در موسم حج» با بیان شجاعانه‌ی ابوذر سخن می‌گوییم.

- یادآوری آن جناب را می‌شنویم که «اهل بیت، کشتی نوح و درِ آمرزش» می‌باشند.

- ماجرای جالب «ردّ عطای خلیفه و اظهار بی‌نیازی به سبب ولایت علی علیه السلام» را می‌خوانیم.

- از «داستان درگیری با خلیفه‌ی خطا کار» آگاه می‌شویم.

- «قصه‌ی غم‌انگیز تبعید به ربنده» را می‌شنویم.

- از شنیدن «اقدام جوان‌مردانه در بدرقه‌ی ابوذر» با وجود

ممنوعیت آن، به وجد می‌آییم.

- و سرانجام از «تبلیغ در تبعید» و آگاه کردن مردم نسبت به منزلت

اهل بیت سخن می‌گوییم.

□ بخش پنجم با عنوان «عمار سعادت‌مند» این مباحث را در بردارد:
- سخنان عمار را در «بیان برتری‌های اهل بیت» می‌شنویم.
- از «هشدار به غاصبان خلافت» توسط آن جناب آگاه می‌شویم.
- درباره‌ی «شجاعت عمار، حقارت خلیفه» سخن می‌گوییم.
- داستانی را در «معرفت و ولایت امیرالمؤمنین» می‌خوانیم.
- و سرانجام قصه‌ی «پیش‌گویی پیامبر و شهادت عمار» را واگویه
می‌کنیم.

دیگر بار صدها سجده‌ی سپاس به جای می‌آوریم که به ما توفیق داد
تا از امیرالمؤمنین سخن بگوییم و دعا می‌کنیم تا هنگام مرگ نیز نام و
یاد مولایمان علی علیه السلام ورد زبانمان باشد.

بخش یکم:

نخستین و برترین یاران علی علیه السلام

فتنه‌ی فراگیر

یکی از سنت‌های حتمی خداوند همان است که در این آیه‌ی شریفه به آن تصریح شده است:

﴿أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾^۱

آیا مردم پنداشتند همین که گفتند ایمان آوردیم، رها می‌شوند و آزمایش نمی‌شوند؟

بی‌تردید دشوارترین آزمونی که امت اسلام به آن دچار شد و شوربختانه همه‌ی امت به جز سه یا چهار نفر^۲ در آن آزمون بزرگ شکست خوردند، ماجرای توطئه‌ای بود که در زیر سایه‌بانی سیاه رخ داد و تمام تاریخ اسلام را تیره و تار ساخت. توطئه‌ای که طی آن

۱. عنکبوت (۲۹): ۲.

۲. در برخی نقل‌ها از جناب عمار یاسر به عنوان نفر چهارم یاد می‌شود: (بحارالانوار ۲۸: ۲۷۹) البته ناگفته نماند که زبیر بن عوام نیز از کسانی بود که در آن زمان به یاری حضرت علی علیه السلام برخاست، اما مع الاسف در دوران خلافت امیرالمؤمنین از مخالفان سرسخت آن عزیز شد.

خلافت به کسی رسید که به هیچ روی شایستگی آن را نداشت و به این ترتیب، همان حادثه‌ی شومی رخ داد که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیش‌گویی و علی عَلِيًّا را آگاه فرموده بود:

ای اباالحسن، به یقین، اُمّت نسبت به تو بی‌وفائی می‌ورزند و پیمانی را که با من در باره‌ی تو بسته بودند، می‌شکنند.

علی جان، به راستی، جای‌گاه تو نزد من همان منزلت هارون نزد موسی است و امت اسلام هم پس از من، مانند بنی‌اسرائیل دو گروه می‌شوند:

* سپیدبختان سعادت‌مندی که از هارون پیروی کردند.

* شوربختان شوم فرجامی که در پی پیروی سامری، گوساله پرست شدند.

امیرالمؤمنین عَلِيًّا از پیامبر اکرم می‌پرسد:

ای رسول خدا، هنگام بروز آن حادثه، چه پیمانی را به گردن من می‌نهی که همان کنم؟

نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید:

علی جان، اگر یارانی هم دل‌یافتی، علیه آن غاصبان قیام کن و به جنگ با ایشان برخیز و اگر نه، دست از اقدام علیه آنان بازدار و بدینسان خون خویش حفظ کن تا آن‌که مظلومانه به من پیوندی.^۱

تنهایی و بی‌یاوری

علی علیه السلام بر اساس سفارش پیامبر، از مهاجران و انصار یاری خواست؛ اما ماجرای تأسف برانگیزی رخ داد که از زبان حضرت باقر علیه السلام می‌شنویم:

...اینک مردم با ابوبکر بیعت کرده‌اند. گروهی از مهاجران و انصار دیدند و دانستند که عجب خطای بزرگی صورت گرفته است. پشیمان شدند؛ هم راه با عده‌ای دیگر از مسلمانان به نزد علی علیه السلام آمدند و گفتند: به خدا سوگند امیرالمؤمنین، تویی؛

به خدا سوگند سزاوارترین مردم به خلافت، تویی؛

به خدا سوگند نزدیک‌ترین کس به پیامبر، تویی؛ دستت را بگشا تا با تو بیعت کنیم؛

به خدا سوگند بی‌هیچ تردیدی حاضریم در راه گرفتن حق تو، در برابرت جان بسپاریم.

حضرت علی علیه السلام چون چنین دید به آنان فرمود: بسیار خوب، اگر در این سخن صادق‌اید، فردا با سرهای تراشیده [به نشانه‌ی جان‌نثاری و سرسپاری] حاضر شوید.

حاضران دانستند داستان جدی است و پای جان در میان است. فردا فرار سید، اما جز سه نفر، کسی با سر تراشیده، حاضر نبود. آن سه نفر سلمان و مقداد و ابوذر بودند.

عجب آزمون بزرگی است آزمون ولایت علی علیه السلام! مسلمانان خوب می‌دانستند چه فاجعه‌ی عظیمی رخ داده است؛ یک بار دیگر همان‌ها

آمدند و همان سخنان را که همه راست و درست بود، گفتند و امیرالمؤمنین نیز همان شرط را با آنان در میان نهاد: فردا با سرهای تراشیده بیایید. باز هم فردا جز همان سه نفر، کسی نیامد.^۱ در نقلی دیگر آمده است که حضرت باقر علیه السلام فرمود: هنگامی که رسول خدا از دنیا رفت، به جز چهار نفر، علی و مقداد و سلمان و ابوذر، همه‌ی مردم به همان دوران جاهلیت [روزگار کفر و بی‌دینی] بازگشتند.

راوی می‌گوید: از آن حضرت پرسیدم: پس عمار چه شد؟ امام فرمود: تنها همین سه نفر، سلمان و مقداد و ابوذر بودند که چیزی [از تردید در حقیقت علی] در دلشان داخل نشد.^۲ حضرت کاظم علیه السلام درباره‌ی آن سه بزرگواری که مردانه در دفاع از حضرت علی علیه السلام برخاستند و ایستادند، چنین فرموده است: چون روز قیامت فرارسد، ندایی برمی‌خیزد که: کجایند حواریان حضرت محمد بن عبدالله؟ همان‌ها که پیمانی را که با او بسته بودند، نشکستند و بر آن استوار ماندند!

در پی این ندا، سلمان و مقداد و ابوذر، برمی‌خیزند.^۳ البته آنان کسانی بودند که از آغاز تا پایان بر آن عهد مقدّس، ماندند؛

۱. رجال کشی: ۸؛ بحارالانوار ۲۸: ۲۳۶ و روضة الواعظین ۲: ۲۸۲؛ بحارالانوار ۲۲: ۳۴۱.

۲. تفسیر عیاشی ۱: ۱۹۹؛ بحارالانوار ۲۲: ۳۳۳.

۳. رجال کشی: ۹؛ بحارالانوار ۲۲: ۳۴۲ و الاختصاص: ۶۱؛ بحارالانوار ۲۷۵: ۴۶ و ۳۴۳.

بخش یکم: نخستین و برترین یاران علی علیه السلام * ۲۱

ولی پس از غضب خلافت، گروهی از مردم دانستند که چه بلائی بر سر امت اسلام آمده است، از این رو به سوی حق بازگشتند.

ارتداد امت اسلام

برخی نقل‌های تکان دهنده درباره‌ی این حادثه‌ی هائله، چنین است:

- حضرت ابو جعفر، امام باقر علیه السلام فرمود:

پس از پیامبر، همه‌ی مردم به جز سه نفر از دین برگشتند! آن سه نفر عبارت بودند از: مقداد بن اسود، ابوذر غفاری و سلمان فارسی. البته سپس مردمی دیگر حق را شناختند و به علی علیه السلام پیوستند.^۱

- حضرت صادق روایت دیگری از این رخداد ننگین دارد که آن هم

شنیدنی است:

داستان غم‌انگیز و اسف‌بار ارتداد اصحاب پیامبر آن چنان سخت و سنگین است که پذیرش آن حتی برای برخی از اصحاب امامان علیهم السلام دشوار می‌نماید. در گفت و گویی که عبدالملک بن اعین، یکی از یاران حضرت صادق با آن حضرت داشته، عبدالملک پیوسته از امام صادق راجع به این رخداد مهم پرس و جو می‌کرده است و سخن به آن جا می‌انجامد که او شگفت زده می‌پرسد: پس به این ترتیب همه‌ی مردم هلاک شده‌اند؟

و امام علیه السلام پاسخ می‌دهد: آری ای پسر اعین، همه‌ی مردم

۱. ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَّا ثَلَاثَةً نَفَرٍ: الْمُقَدَّادُ بْنُ الْأَسْوَدِ وَ أَبُوذَرَّ الْغِفَارِيُّ وَ سَلْمَانَ الْفَارِسِيَّ؛ ثُمَّ إِنَّ النَّاسَ عَرَفُوا وَ لَحِقُوا بَعْدَهُ. (اختصاص: ۶؛ بحار الانوار ۳۴: ۲۷۴)

هلاک شدند!

عبدالملک می پرسد: حتی مردمی که در شرق و غرب جهان اسلام بودند؟!

حضرت صادق می فرماید: تمامی سرزمین هایی که به تصرف مسلمانان درآمده اند، بر اساس گم راهی فتح شده اند.

طبق این اشاره ی حضرت صادق علیه السلام، کشورگشایی ها و فتوحات پس از غضب خلافت، بر اساس همان حکومتی انجام گرفته است که از آغاز، بنایش بر گم راهی بوده است و طبعاً مردمان سرزمین های تصرف شده نیز با اسلامی آشنا شده اند که بر همان پی کز، بالا رفته است.

امام علیه السلام به دنبال این اشاره ی مهم، افزود: آری به خدا، همه ی مردم به جز سه نفر هلاک شدند؛ سلمان فارسی و ابوذر و مقداد البته سپس عمار و ابوسنان [ساسان] انصاری و حذیفه و ابو عمره ی انصاری، به آنان پیوستند و شمار آنان که بر آیین محمدی ماندند، هفت نفر شدند.^۱

پشیمانی و افشاگری

اماد دیگر کار از کار گذشته بود و غاصبان خلافت بر مسند قدرت تکیه زده و بر اوضاع مسلط شده بودند.

با این حال دوازده نفر از مهاجران و انصار، غضب ناجوان مردانه ی خلافت را بسی زشت و ناپسند شمردند و تصمیم گرفتند تا کاری کنند.

۱. رجال کشی: ۷؛ بحار الانوار ۲۲: ۳۵۲ و ۲۸: ۲۳۸ و الاختصاص: ۵؛ بحار الانوار ۳۴: ۲۷۳. البته در نسخه ی کشی به جای ابوسنان، ابوساسان و به جای حذیفه، شُتیره نقل شده است.

بخش یکم: نخستین و برترین یاران علی ع * ۲۳

معترضان از مهاجران عبارت بودند از: خالد بن سعید بن عاص،
مقداد بن اسود، ابی بن کعب، عمار بن یاسر، ابوذر غفاری، سلمان فارسی،
عبدالله بن مسعود، بریده‌ی اسلمی.

و معترضان از انصار عبارت بودند از: خزیمه بن ثابت
[ذوالشهادتین] سهل بن حنیف، ابویوب انصاری، ابوالهیثم بن التیهان.
البته دیگرانی هم بودند که مانند آنان به آن اقدام‌نگین اعتراض داشتند؛
اما ظاهراً سکوت پیشه کرده بودند.

به هر روی، هنگامی که ابوبکر بر مسند حکومت استقرار یافت،
روزی که بر فراز منبر رسول الله شد، معترضان بیدار دل به شور
پرداختند که چه کنند.

بعضی گفتند: چطور است او را از منبر پیامبر پایین بکشیم؟
گروهی دیگر گفتند: اگر چنین کنید خویشان را به هلاکت
افکنده‌اید و خداوند از این کار بازتان داشته و فرموده است: «خود را به
دست خویش به هلاکت میندازید.»^۱ ولی بیایید به نزد علی بن ابی طالب
برویم و با او مشورت کنیم و از فرمان او اطلاع یابیم.

دیگرانی نیز این نظر را صائب دیدند و به محضر علی ع شتافتند و
گفتند: ای امیر مؤمنان، خویشان را تباه کردی و حقی را که جز تو
کسی به آن سزاوار نبود، و انهادی و هر آینه اینک ما اراده‌ی آن داریم که
آن مردک را از منبر رسول خدا به زیر آوریم. حق، حقّ توسست و تو
نسبت به این امر سزاوارتر از او بی. ما نخواستیم بدون مشورت تو او را

از منبر به زیر آوریم.

حضرت علی علیه السلام به آنان فرمود: اگر چنان می‌گردید، بی‌تردید به جنگ با شما برمی‌خاستند و چون تعدادتان اندک است، مانند سرمه‌ی در چشم، یانمک در طعام، به حساب نیامده و به سرعت از میان می‌رفتید.

هرآینه اینک امتی که قول و سخن پیامبرشان را رها کرده و نسبت به خدا هم دروغ بسته‌اند، در غضب خلافت با او هم دل شده‌اند و من در این باره با اهل بیت مشورت کردم و آنان جز سکوت، ابا کردند که کاری دیگر انجام دهند. سبب این سکوت و عقب نشینی هم آن است که اهل بیت و نزدیکان من می‌دانند که سینه‌های این غاصبان و مخالفان، پر از خشم و کینه و بغض نسبت به خداوند، عزّوجلّ و نسبت به اهل بیت پیامبر است. آنان در پی آنند که به خون خواهی مشرکانی برخیزند که در جاهلیت از آنان [عمدتاً به دست من] کشته شده‌اند.

به خدا سوگند اگر ابوبکر را از منبر به زیر می‌کشیدید، آنان شمشیرها برمی‌کشیدند و آماده‌ی جنگ و کشتار می‌شدند، چنان که با من کردند و با قوه‌ی قاهره بر من پیروز شدند و گریبانم را گرفتند و مرا کشان کشان برای بیعت با ابوبکر بردند و گفتند: بیعت کن و اگر نکنی، تو را می‌کشیم.

چاره‌ای نداشتم تا آنان را از کشتن خویش بازدارم و این از آن روی بود که سخن رسول خدا را به یاد آوردم که به من فرموده بود: ای علی، همانا این قوم امر خلافت تو را می‌گسلند و بر تو نسبت به غضب خلافت استبداد می‌ورزند و درباره‌ی فرمان بری از تو، از من نافرمانی

بخش یکم: نخستین و برترین یاران علی علیه السلام * ۲۵

می‌کنند. پس، در آن فتنه‌ی پر غوغا بر تو باد که صبر پیشه کنی تا آن‌که امر الهی نازل شود.

آگاه باش، آنان بی‌تردید نسبت به تو غدر می‌ورزند و بی‌وفایی می‌کنند. پس راهی برای آنان باقی‌مگذار تا تو را خوار و خفیف کنند و خونت را بریزند. این را جبرئیل از جانب پروردگرم، تبارک و تعالی، به من خبر داده است.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پس از نقل این راز بزرگ و مهم از قول پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم، افزود:

ولی به نزد او بروید و آنچه از پیامبرتان [درباره‌ی خلافت و وصایت من] شنیده‌اید بازگوید و او را درباره‌ی کاری که کرده است در شبهه‌مگذارید تا این آگاهی‌بخشی، بزرگ‌ترین حجت علیه او باشد و موجب گردد تا آن‌گاه که در پیشگاه پروردگارش حاضر می‌شود، در حالی که از پیامبرش نافرمانی کرده و با امرش مخالفت ورزیده است، بیش‌ترین و رساترین عقوبت برایش فراهم آید.^۱

از این سخن پایانی پیداست که اقدام آنان جز اتمام حجت با ابوبکر و در پی آن، فزونی یافتن عقوبت اخروی وی، اثری نخواهد داشت. به هر روی قرار شد آنان در فرصتی مناسب به روشنگری برخیزند. در آینده در بخش‌های گوناگون، از این اقدام یاد خواهیم کرد.

۱. خصال ۲: ۴۶۲؛ بحارالانوار ۲۸: ۲۰۹ و احتجاج ۱: ۷۵؛ بحارالانوار ۲۸: ۱۹۰. البته میان نقل احتجاج و خصال اختلافاتی است که ما گزیده‌ای از هر دو نقل را آوردیم.

چهار ستون بنیاد بلند ولایت علوی^۱

در ادامه و آینده، از پای داری چهار نفر یاد می‌کنیم که در پیمانی که با پیامبر بسته بودند، مردانه ایستادند و چون کوه، استوار و پابرجا بر ولایت مولایشان حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام پای فشردند و حیدر کرار را تنها نگذازدند.^۲

همان چهار بزرگ مردی که محمد مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به علی مرتضی در باره‌شان فرمود:

يَا عَلِيُّ، إِنَّ الْجَنَّةَ تَشْتَاقُ إِلَيْكَ وَ إِلَيَّ عَمَّارٌ وَ سَلْمَانٌ وَ
أَبِي ذَرٍّ وَ الْمُقْدَادُ.^۳

علی جان، بی‌تردید بهشت مشتاق تو و عمار و سلمان و ابوذر و مقداد است.

همان عزیزانی که حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام در باره‌شان فرمود:

۱. اصطلاحی که دانشمندان دانش رجال درباره‌ی یاران ویژه‌ی امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام، یعنی سلمان و مقداد و ابوذر و عمار، به کار می‌برند. (الاختصاص: ۶؛ بحارالانوار ۳۴: ۲۷۴ و رجال طوسی: ۵۹ و ۶۵ و ۸۱ و رجال علامه‌ی حلی: ۳۶ و ۸۴ و ۱۶۹ و رجال بن داود: ۹۳ و ۱۷۵ و ۳۵) در برخی نقل‌ها به جای جناب عمار از جناب حذیفه بن یمان نام برده شده است. (رجال طوسی: ۶۰ و رجال علامه‌ی حلی: ۶۰ و رجال ابن داود: ۱۰۲)

۲. فراموش نکرده‌ایم که سرآمد آن سه نفر در دفاع از حریم ولایت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام دختر رسول خدا، هم سر علی مرتضی، حضرت صدیقه‌ی کبری، فاطمه‌ی زهرا، مادر امامان هدی عَلَيْهِمُ السَّلَام بود؛ اما از آن رو که بنا بر آن است تا از اصحاب و یاران و شیعیان امیرالمؤمنین یاد کنیم، ذکر فداکاری‌های حضرات معصومین را، اگر خدا بخواهد، به زمان دیگری واگذار می‌کنیم.

۳. روضة‌الواعظین ۲: ۲۸۰؛ بحارالانوار ۲۲: ۳۴۱.

بخش یکم: نخستین و برترین یاران علی عَلَيْهِ السَّلَامُ * ۲۷

منزل و مأوای آن گرامیان همان است که در قرآن یاد شده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ
الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا﴾^۱

«همانا کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح کرده‌اند، باغ‌های

فردوس جایگاهشان است.»^۲

همان گرامیانی که به فرموده‌ی حضرت صادق پیمانی را که بر ولایت امیرالمؤمنین بسته بودند، نشکستند و بر ولایتی که بر حضرت محمد مصطفی نازل شده بود، پای فشردند و ثابت قدم ماندند و دانستند که امیرالمؤمنین بر حق است و خداوند داستان ایمان و استقامت آنان را چنین یاد کرد:

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَيَّ
مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ
بَالَهُمْ﴾^۳

«و آنان که ایمان آورده و عمل شایسته انجام داده‌اند و به آنچه که بر محمد نازل شده گرویدند و [دانستند که] آن، حق و از جانب پروردگارشان است، خداوند بدی‌هایشان را پوشاند و حالشان را سامان بخشید.»^۴

همان سرورانی که خداوند آنان را چنین ستود:

۱. کهف (۱۸): ۱۰۷.

۲. تفسیر قمی ۲: ۴۶؛ بحارالانوار ۴: ۱۵۱.

۳. محمد (۴۷): ۲.

۴. تفسیر قمی ۲: ۳۰۱؛ بحارالانوار ۲۲: ۳۴۹.

﴿وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ﴾^۱

«و پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار».

همان ها که در ولایت امیرالمؤمنین پیشتاز و پیش آهنگ امت بودند و به خدا و رسول خدا ایمان آوردند و آن حضرت را تصدیق کردند و بر ولایت امیرالمؤمنین استوار و مستقیم، ماندند.^۲

پیش از پرداختن به داستان ایستادگی آنان در ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام، افزون بر آنچه از مقامات آن گرامیان گفتیم، شنیدن این روایت بر شیرینی موضوع می افزاید:

یکی از آیات شوق برانگیز قرآن چنین است:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَدْخُلُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يَحْلَوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤًا وَ لِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ * وَ هُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ وَ هُدُوا إِلَى صِرَاطِ الْحَمِيدِ﴾^۳

«به یقین خداوند کسانی را که ایمان آورده و عمل شایسته انجام داده اند، به بهشتی در می آورد که از زیر درختان باغ هایش نهرها جاری است. در آن بهشت برین با دست بندهایی زرین و زینت هایی از مروارید، آراسته می شوند و لباس هایشان در آن جا

۱. توبه (۹): ۱۰۰.

۲. ثم ذکر السابقین فقال: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ﴾ و هم النقباء أبوذر و المقداد و سلمان و عمار و من آمن و صدق و ثبت علی ولایة امیر المؤمنین علیه السلام.
(تفسیر قمی ۱: ۳۰۳)

۳. حج (۲۲): ۲۳ و ۲۴.

بخش یکم: نخستین و برترین یاران علی علیه السلام * ۲۹

از پرنیان است. آن بهشتیان سعادت‌مند به گفتار پاک و به سوی راه
ستوده هدایت شده‌اند.»

به فرموده‌ی حضرت صادق علیه السلام، حضرات حمزه و جعفر و عبیده^۱
و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار، از مصادیق بارز این آیه‌اند که به سوی
امیرالمؤمنین علیه السلام هدایت شده‌اند.^۲

۱. جناب عبیده بن حارث بن عبدالمطلب، پسر عموی گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که
در جنگ بدر، در سنّ هفتاد سالگی شهید شد. (بحارالانوار ۱۹: ۲۵۳)
۲. کافی ۱: ۴۲۶؛ بحارالانوار ۲۳: ۳۷۹.

بخش دوم: صلابت سلمان

پیشینه‌ی شگفت‌انگیز

سلمان را می‌شناسید؛ همان ایرانی آزاده‌ای که دست از دارایی و مقام و موقعیت اجتماعی شست و به شوق یافتن دین حق، با پای پیاده و بی‌هیچ زاد و توشه، به مدینه آمد و به دست پیامبر بزرگ اسلام، مسلمان شد.

این ماجرا را حضرت صادق نقل می‌کند:

سه روز پس از فتنه‌ی سقیفه، سلمان برای مردم خطبه خواند و در آغاز آن خطبه چنین گفت:

سپاس و ستایش خدایی را که مرا، پس از آن‌که او را منکر شده بودم، به دین خویش هدایت فرمود.

من، آتش پرست بودم و مراسم عبادی معبود خویش، آتش را، به خوبی به انجام می‌رساندم و بهره و نصیبی برایش قرار داده بودم و بخشی از روزی خود را وقف همان آتش پرستی می‌کردم.

من، در تاریکی و ظلمت کفر غوطه‌ور بودم تا آن‌که خداوند در دلم

دوستی سرزمین مکه را افکند.

در حالی از شهر و دیار خویش خارج شدم که تشنه و گرسنه بودم. قوم من، مرا طرد کرده بودند، از آن رو که دیگر بر دین آنان نبودم. تمامی دارایی من از دستم خارج شد؛ نه چهارپایی داشتم که مرا حمل کند و نه کالایی که از آن بهره مند شوم و نه مالی که توانایم سازد.

با چنان حالی به مکه آمدم و به نزد محمد شتافتم. از معرفت [خدا و اسلام] آن چه را که باید می دانستم، شناختم و از نشانه‌ی [نبوت رسول خدا] آن چه را که به من خبر داده بودند، دیدم.

آری، بدینسان بود که خداوند به دست توانای حضرت محمد ﷺ مرا از آتش دوزخ‌رهایی بخشید و به معرفتی دست یافتم که به سبب آن، در حریم امن و امان اسلام داخل شدم.

جای‌گاه بلند سلمان محمدی

به این ترتیب سلمان نه تنها مسلمان شد، بلکه به آن مرتبه از ایمان رسید که افتخار آن را یافت که از جمله در این داستان می خوانیم:

یک بار آن گرامی به مجلس رسول خدا ﷺ در آمد. حاضران به سبب جای‌گاهی که داشت، او را سخت گرامی داشتند و در صدر مجلس نشاندند. در این هنگام عمر داخل شد و چون سلمان را در صدر مجلس دید، برآشفته و گفت: این مرد غیر عرب کیست که در میان عرب چنین جای‌گاهی دارد؟

رسول خدا پس از شنیدن این سخن سبک، به منبر شد و خطبه خواند و فرمود:

به راستی همه‌ی مردم، از آغاز آفرینش آدم تا کنون، همانند دندانه‌های شانه، برابرند و هیچ فضیلتی برای عرب در برابر غیر عرب و برای سرخ پوست در برابر سیاه پوست، جز به تقوی، نیست. رسول خدا ﷺ آن‌گاه در بیان برتری‌های سلمان چنین فرمود: سلمان دریایی است که عمق و ژرفا ندارد و گنجی است که نفاذ و نیستی نمی‌پذیرد.

سلمان از ما اهل بیت است؛ چشمه‌ی جوشانی است که علم و حکمت از آن جاری است و به دیگران برهان ارزانی می‌کند.^۱

پی‌آمدهای شوم غصب خلافت

جناب سلمان پس از یادکردن از نعمت بزرگی که خداوند به او عطا فرموده بود، در ادامه، درباره‌ی حادثه‌ی ننگین سقیفه و داستان غم‌انگیز غصب خلافت، چنین گفت:

هان ای مردم، حدیثی از من بشنوید و سپس درباره‌اش بیندیشید: آگاه باشید، همانا به من دانش فراوانی داده‌اند؛ اگر هر آن‌چه را که [از فضائل و برتری‌های علی عَلَيْهِ السَّلَام] می‌دانم برای شما بازگو کنم، گروهی از شما خواهند گفت: او دیوانه است و گروه دیگری خواهند گفت: خدایا قاتل سلمان را بیامرز!؟

آگاه باشید، به راستی چنان است که مرگ‌هایی برای شما امت اسلام خواهد بود که در پی آن مرگ‌ها، بلاهای عجیبی رخ می‌نماید. به یقین بدانید که دانش تمامی مرگ‌ها و بلاها و نیز میراث و صیّت

پیامبران و سخن آخری که حق را از باطل جدا می‌کند و اصل و ریشه‌ی انساب و نژادها، همه و همه، نزد علی بن ابی طالب علیه السلام است.

منزلت علی نسبت به پیامبر بر اساس همان راه روشنی است که هارون نسبت به موسی داشت؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او فرموده بود: تو وصی من در میان خانواده‌ی من و جانشین من در میان امت می‌باشی و جای‌گاه تو به من، همان جای‌گاه هارون نزد موسی است.

آری، منزلت علی علیه السلام چنان است که برایتان گفتم؛ اما شما بر همان سنت سیاهی عمل کردید که بنی اسرائیل در غیبت چند روزه‌ی موسی نسبت به هارون انجام دادند.

در پیروی از حق، راه خطا پیمودید؛ می‌دانید چه کردید؛ اما نمی‌دانید چه کردید! آری، به خدایی که جان سلمان به دست او ست سوگند می‌خورم، دقیقاً همان کردید که بنی اسرائیل کردند؛ قدم به قدم و موبه‌مو.

آگاه باشید، به خدا سوگند اگر ولایت علی علیه السلام را گردن می‌نهادید، نعمت از آسمان بر شما می‌بارید و از زمین می‌جوشید و می‌رویید.

به خدا سوگند چنان می‌شد که اگر پرندگان آسمان را فرامی‌خواندید، پاسختان می‌دادند و اگر ماهیان دریا را صدا می‌زدید، به سویتان می‌آمدند.

اگر ولایت علی را می‌پذیرفتید، دوست خدا هرگز روی ناداری را نمی‌دید و تیری از واجبات خدا که رها می‌کردید، به خطا نمی‌رفت و حتی دو نفر در حکم خدا به اختلاف دچار نمی‌شدند.

اما شما روی از ولایت علی برتافتید و دیگری را به سرپرستی

برگزیدید.

اینک بشارتتان باد؟! که بلا شما را فرو خواهد گرفت و از دیدن روی آسایش و آرامش ناامید خواهید شد. من با شما در دفاع از این راه استوار به مبارزه بر می خیزم. آن چه باید با شما بگویم، می گویم و پس از این، دیگر پیوند دوستی میان ما و شما گسسته می شود.

هشدار ی دیگر به مسلمانان

حضرت سلمان پس از این هشدارها، دیگر بار دل سوزانه و مشفقانه، چنین فرمود:

هان ای مردم، شما را سفارش می کنم که به ریسمان استوار آل محمد بیاویزید. آنان شما را به سوی بهشت می برند و روز قیامت شما را به آن جا دعوت می کنند.

دست از دامان علی برندارید؛ به خدا سوگند ما بارها و بارها در زمان رسول خدا بر او به عنوان ولایت و امارت بر مؤمنان سلام داده ایم. این را پیامبر به ما دستور می داد و بر آن تأکید می فرمود.

چه شده است که گروهی، با آن که فضل و برتری او را می شناسند، بر او حسادت می ورزند؟

همانا قایل هم نسبت به هاییل حسادت ورزید و او را کشت.

گروهی از امت موسی نیز نسبت به جانشینی هارون حسودی کردند و از دین برگشتند و کافر شدند. داستان این امت هم مانند داستان بنی اسرائیل است.

هان ای مردم، شما را کجا می برند؟! وای بر شما! مرا با ابوبکر و عمر

چه کار؟ آیا به راستی نادان شده اید یا خودتان را به نادانی می‌زنید؟
حسودی می‌کنید یا وانمود می‌کنید که حسادت می‌ورزید؟
به خدا سوگند به زودی و بی‌تردید از دین برمی‌گردید و شمشیر به
روی یک‌دیگر می‌کشید و گروهی از شما سر از پیکر گروهی دیگر جدا
می‌کنند!؟

آری، کسانی پیدا خواهند شد که بر علیه شیعیان - که نجات یافتگان
از این امت‌اند - گواهی می‌دهند و موجب هلاکت و شهادت آنان
می‌شوند و نیز گروهی به نفع کافران گواهی می‌دهند و موجب نجات
آنان می‌گردند.

آن‌گاه جناب سلمان باور قلبی خویش را چنین بیان کرد:

أَلَا وَإِنِّي أَظْهَرْتُ أَمْرِي وَ سَلَّمْتُ لِنَبِيِّي وَ تَبِعْتُ مَوْلَايَ وَ
مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ؛

عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ سَيِّدَ الْوَصِيِّينَ وَ قَائِدَ الْغُرِّ الْمُحْجَلِينَ وَ
إِمَامَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ.

آگاه باشید، همانا من امر خود را درباره‌ی ولایت و امامت
علی علیه السلام آشکار کردم و در برابر فرمان پیامبرم سر تسلیم فرود
آوردم و از مولای خویش و مولای هر زن و مرد مؤمنی پیروی
کردم؛ همو که امیر مؤمنان و سید اوصیا و پیشوای سپیدچهرگان و
امام صدیقان و شهیدان و صالحان است.^۱

۱. بحار الأنوار: ۲۹: ۷۹ تا ۸۲ و نیز در نسخه‌ای دیگر: بحار الأنوار: ۲۲: ۳۸۷

روشنگری و اتمام حجت

به یاد دارید که از اقدام دوازده نفر از مهاجران و انصار در افشای اقدام ننگین توطئه گران سقیفه یاد کردیم و سخنان مقداد را در برابر مسلمانان خطاب به خلیفه‌ی غاصب، آوردیم.

شنیدن بیانات جناب سلمان در آن جمع، جالب است. توجه کنید که جناب سلمان از منظری دیگر به ماجرامی نگردد و مصیبت بزرگ‌تر در غصب خلافت را آن می‌داند که گروهی بر مسند قدرت و حکومت دینی تکیه زده‌اند که بهره‌ای از دانش دین و تفسیر و تأویل کتاب خدا ندارند. سخنان آن جناب را بشنویم:

سپس سلمان فارسی برخاست و به همان زبان فارسی گفت: کردی و نکر دید و ندانید چه کردید!

جناب سلمان با این سخن خواست بفرماید که شما با رسول خدا پیمان بستید، ولی به آن وفانکر دید و نمی‌دانید مرتکب چه خطای عظیمی شدید.

او، مانند مقداد و ابوذر و عمار، پیش از این هم بیعت نکرده بود و به همین سبب از آن منافقان سیه دل کتک خورده و گردنش آسیب دیده بود.

او ابوبکر را مخاطب قرار داد و گفت: ای ابوبکر به این پرسش‌های من پاسخ بده:

— هنگامی که آن چه [از مشکلات] که نمی‌شناسی، به تو نازل شود به چه کسی تکیه خواهی کرد؟

- آنگاه که از تو چیزی پرسند که پاسخش را نمی‌دانی، به چه کسی پناه می‌بری؟

- در پیشی گرفتن بر کسی که از تو داناتر و به رسول خدا نزدیک‌تر است، چه عذری داری؟

- در تقدّم بر کسی که به تأویل کتاب خدا عالم‌تر و به سنت رسول خدا آگاه‌تر است، چه بهانه‌ای داری؟

- در سبقت گرفتن بر کسی که پیامبر خدا ﷺ در دوران حیاتش او را برتری بخشید و پیش انداخت و هنگام وفات نیز به او وصیت کرد، چه عذری داری؟

در پی این هشدارها، جناب سلمان افزود: شما سخن رسول خدا را جسورانه به پشت سر انداختید و وصیتش را آگاهانه به فراموشی سپردید و عهدشکنی کردید و عقدی را که بر شما بسته بود تا به زیر پرچم اُسامه بروید و از او فرمان ببرید، گشودید.^۱ پیامبر اکرم از آن رو چنین فرمانی داد بود تا شما را از کاری که کردید برحذر و دور بدارد و امت را نسبت به بزرگی و عظمت جرمی که در مخالفت صریح با فرمان او مرتکب می‌شوید، آگاه فرماید.

پس دیری نمی‌پایید که زشتی امری که مرتکب شدی بر تو آشکار

۱. رسول خدا ﷺ چون می‌دانست غاصبان خلافت در اندیشه‌اند تا با توطئه چینی علیه امیرالمؤمنین اقدام کنند، پیش دستی فرمود و لشکری برانگیخت و اسامه بن زید را - که جوانی نوزده ساله بود - فرماندهی لشکر قرار داد و با فرمانی روشن، اصحاب را ملزم فرمود تا به لشکر اسامه بیوندند و چون می‌دانست که توطئه‌چینان مخالفت خواهند کرد، فرمود: لَعْنُ اللَّهِ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ جَيْشِ أُسَامَةَ: خداوند کسانی را که از پیوستن به لشکر اسامه سربچی کنند، لعنت کند. (بحارالانوار ۳۰: ۴۳۲)

می‌شود و به یقین بارگناه بزرگی که کرده‌ای، روی دوشت سنگینی می‌کند و به گورت منتقل می‌شوی و آنچه را که دستانت خودت برایت فراهم آورده است، با خود حمل می‌کنی.

پس اگر هر چه زودتر به سوی حق بازگردی و خطای بزرگی را که مرتکب شده‌ای تلافی و توبه کنی، این امر به نجات تو در روزی که در گودال گورت تنها می‌شوی، نزدیک‌تر است.

آری، تو در گور تنهایی، بی‌یاور خواهی بود؛ همان‌ها که در گناه عظیم غضب خلافت یاری‌ات کردند، تو را به گور می‌سپارند و تنهایت می‌گذارند.

تو نیز بی‌تردید [آیات خدا و سخنان رسولش را] شنیده‌ای، چنان‌که ما شنیده‌ایم؛ و [بینات الهی را] دیده‌ای، چنان‌که ما دیده‌ایم؛ اما آن شنیده‌ها و دیده‌ها تو را از آنچه به آن چنگ زده‌ای باز نداشتند و دورت نکرده است؛ همان غضب خلافتی که عذری در به گردن گرفتن نداری و حظ و بهره‌ای هم نه برای دین و نه برای مسلمانان، در قیام کردنت به آن، نیست.

جناب سلمان در پایان، چنین هشدار می‌دهد که داد: خدا را، خدا را در باره‌ی خودت بپا! کسی که باید تو را از فرجام شوم کاری که کرده‌ای، بترساند، عذر را بر تو تمام کرد و مانند کسی مباش که [به سخن حق و اندرز نیکو] پشت کرد و استکبار ورزید.^۱

بخش سوم: استواری مقدار

موضع‌گیری شجاعانه

مقداد، از اصحاب ویژه و برگزیده‌ی رسول خدا بود. برای شروع جنگ بسیار مهم و سرنوشت ساز بدر، که کافران از جهت سلاح و شمار، بسیار قوی‌تر از مسلمانان بودند، هنگامی که رسول خدا ﷺ از مسلمانان مشورت خواست که چه کنند، برخی از افراد بزدل، پیشنهاد دست کشیدن از جنگ را دادند؛ ولی مقداد از کسانی بود که برخاست و چنین گفت:

ای رسول خدا، ما به راستی به تو ایمان آورده‌ایم و تصدیقت کرده‌ایم و شهادت داده‌ایم که آن چه تو آورده‌ای از جانب خداست و [به همین سبب] اگر به ما فرمان بدهی که در میان گدازه‌های آتش در آییم، در می‌آییم و اگر امر کنی در سختی‌های درگیری و مقاتله، فرو رویم، هم‌راه با تو، چنان می‌کنیم.

ما مانند بنی اسرائیل نیستیم؛ آن‌ها هنگام برخورد با دشمن خدا و دشمن خودشان، به موسی گفتند:

«تو و خدایت بروید و بجنگید، ما این جا نشسته ایم؟!»
ولی ما می گوئیم: فرمان پروردگارت را جاری کن، بی تردید ما، هم
راه با تو پیکار می کنیم.

رسول خدا برای او جزای خیر طلب کرد.^۱
دانستیم که در فتنه‌ی فراگیر و سیاه سقیفه، بسیاری از مسلمانان
نخستین، در دام فریب شیطان گرفتار آمدند و لغزیدند و چشم بر
اقدامات شوم و شیطانی غاصبان خلافت بر بستند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام البته بنا به توصیه‌ی پیامبر، وظیفه داشت
برای بازگرفتن حق خویش اقدام کند، از این رو و برای اتمام حجّت، از
مهاجران و انصار مدد خواست؛ اما جز چند نفر که کم‌تر از انگشتان
یک دست بودند، کسی به یاری آن حضرت بر نخاست.

چنان که گفتیم مقدار یکی از چهار نفری بود که در اوج آن
ناجوان مردی‌ها، مردانه به یاری علی - که تنها و بی‌یاور مانده بود -
برخاست و به مولایش عرض کرد: ای علی، چه فرمان می‌دهی؟ به خدا
سوگند اگر بفرمایی که با شمشیر به پیکار با این غاصبان برخیزم،
برمی‌خیزم و اگر بفرمایی که شمشیر غلاف کنم، می‌کنم.

علی علیه السلام به او فرمود: ای مقدار دست از شمشیر بدار و عهد رسول
خدا و آن چه را که تو را به آن وصیت فرمود، به یاد بیاور.^۲

۱. تفسیر قمی ۱: ۲۵۹؛ بحار الانوار ۱۹: ۲۴۷.

۲. فَقَامَ الْمَقْدَادُ فَقَالَ: يَا عَلِيُّ، بِمَا تَأْمُرُنِي؟ وَاللَّهِ إِنْ أَمَرْتَنِي لِأَضْرِبَنَّ بِسَيْفِي وَإِنْ أَمَرْتَنِي
كَفَعْتُ. فَقَالَ عَلِيُّ علیه السلام: كُفَّ يَا مَقْدَادُ وَادْكُرْ عَهْدَ رَسُولِ اللَّهِ وَ مَا أَوْصَاكَ بِهِ! (کتاب سلیم

۲: ۵۹۲؛ بحار الانوار ۲۸: ۲۷۵)

توصیه‌ی دیگر رسول خدا به علی و یاران باوفایش آن بود که اگر کسی به یاری شما برنخواست، به مقابله نپردازید.

پای مردی بی‌بدیل

ویژگی مهمّ مقدار آن بود که در این فرمایش از حضرت صادق علیه السلام رخ نموده است:

پس از رحلت رسول خدا کسی نماند جز آن که در باره‌ی حقیقت و ولایت امیرالمؤمنین، هر چند اندک، تکان خورد؛ مگر مقدار که همانا دلش مثل پاره‌ی فولاد محکم بود.^۱

حضرت صادق علیه السلام در سخنی دیگر، از آن ایام محنت‌زا و سخت و سیاه چنین یاد می‌کند:

همانا سلمان تا بالا آمدن روز، در تردید بود؛^۲ به سبب همین تردید اندک، خداوند او را عقاب فرمود و غاصبان خلافت ضربتی به گردنش زدند که او را سخت آزرده و شکسته کرد.

ابوذر نیز تا هنگام ظهر صبر کرد و به سبب همین درنگ اندک، خدا عثمان را بر او مسلط فرمود تا او را بر شتر بی‌کوهان بنشانند و آزارش دهد و از جوار رسول خدا براند و تبعیدش کند.

۱. عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: مَا بَقِيَ أَحَدٌ بَعْدَ مَا قَبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَّا وَ قَدْ جَالَ جَوْلَهُ إِلَّا الْمُقَدَّادَ، فَإِنَّ قَلْبَهُ كَانَ مِثْلَ زُبْرِ الْحَدِيدِ. (رجال کشی: ۱۰؛ بحار الانوار ۲۲: ۴۴۰ و اختصاص: ۱۱؛ بحار الانوار ۳۴: ۲۷۵)

۲. بیش از این آوردیم که تردید سلمان در حقیقت علی علیه السلام نبود، خلجانی در ذهنش آمد که چرا امیرالمؤمنین از اسم اعظم خدا بهره نمی‌جوید و دشمنان را منکوب و مخدول نمی‌فرماید.

اما کسی که از همان هنگام که رسول خدا رحلت فرمود، تا زمانی که خودش از دنیا رفت، به اندازه‌ی چشم بر هم زدنی هم تغییری نکرد، مقدار بود.

مقداد کسی بود که در حادثه‌ی هولناک غصب خلافت، پیوسته و مردانه ایستاده و قبضه‌ی شمشیر در مشت فشرد و چشم در چشم علی دوخته و در انتظار بود تا هرگاه آن حضرت فرمانی دهد، او همان را اجرا کند.^۱

شنیدن این نقل هم از حضرت باقر علیه السلام جالب است: پس از رحلت رسول خدا، جز سه نفر، همه از راه راست منحرف و مرتد شدند. آن سه نفر عبارت بودند از مقداد و سلمان و ابوذر.

راوی می‌گوید: به امام عرض کردم: پس عمار کجا بود؟ حضرت فرمود: او نخست کناره‌گیری کرد، سپس بازگشت. آن‌گاه امام علیه السلام افزود: اگر می‌خواهی کسی را که هیچ شکی نکرد و چیزی در دلش داخل نشد، بشناسی، مقداد بود؛ اما سلمان چیزی در قلبش عارض شد و آن این بود که همانا اسم اعظم خدا نزد علی است و اگر لب به آن بگشاید، زمین، آن نابکاران غاصب را برمی‌گیرد [و در خود فرومی‌برد]

سلمان در این اندیشه بود که مورد ضرب و شتم سختی قرار گرفت و زخمی و ضرب دیده، در گوشه‌ای افتاد. حضرت امیرالمؤمنین بر او گذشت و فرمود: ای ابا عبدالله، این آسیب به سبب آن اندیشه‌ی نادرست بود!

آن‌گاه به او فرمان داد: اینک با ابوبکر بیعت کن. او هم بیعت کرد.
علی علیه السلام چنین کرد تا جان آنان را حفظ کند.^۱

افشای جای‌گاه سبک و سخیف خلیفه

پیش از این گفتیم که به توصیه‌ی حضرت امیرالمؤمنین قرار شد دوازده نفر از مهاجران و انصار، اقدام زشت ابوبکر و منافقان را در غصب خلافت افشا کنند و به روشنگری پردازند تا ابوبکر و غاصبان خلافت روز قیامت نزد خداوند دادگر حجتی نداشته باشند. یکی از آنان جناب مقداد بود که در مجلس ابوبکر برخاست و چنین گفت:

ای ابابکر، از ستمی که کرده‌ای، بازگرد و به سوی پروردگارت توبه کن و حدّ خویش بشناس و از آن تجاوز مکن و قدر و اندازه‌ی خودت بدان و در خانه‌ات بنشین و بر خطائی که مرتکب شده‌ای، گریه کن و امر خلافت را به صاحبش - که از توبه آن سزاوارتر است - تسلیم کن.

تو خود خوب می‌دانی که رسول خدا صدر بیعتی که با آن حضرت کرده‌ای چه عهدی را به گردنت نهاده است!

عهد پیامبر اکرم با تو آن بود که تو را ملزم فرمود تا به زیر پرچم اسامه بن زید بروی و تحت فرمان او - که غلام و مولای رسول خداست - در آیی.

رسول خدا صلی الله علیه و آله با این فرمان بر تو و کسی که تو را در غصب خلافت پشتیبانی و یاری کرد، آشکار فرمود که پندار شما در تصدی مقام خلافت، پوچ و باطل است.

۱. رجال کشی: ۱۱؛ بحار الانوار ۲۲: ۴۴۰ و ۲۸: ۲۳۹ و نیز: الاختصاص: ۱۰.

آری، آن حضرت به این ترتیب به شما هشدار داد و آگاهتان فرمود تا مبادا در اندیشه‌ی غضب خلافت باشید.

هشدار دیگر آن حضرت پیوستن عمرو و عاص به شماست؛ همان مرد منفوری که نشانه‌ی آشکار نفاق و معدن دشمنی و جدایی و ستیزه جویی است.

همو که خداوند این آیه را درباره‌ی او نازل فرمود که:

«بی‌تردید دشمن تو ابتر [بی‌تبار و بی‌نژاد] است.»^۱

میان دانشمندان از امت محمد مصطفی اختلافی نیست که این آیه درباره‌ی عمرو بن عاص نازل شده است و او همان کسی است که به دستور رسول خدا در جنگ ذات السلاسل امیر شما و امیر سائر منافقان بود،^۲ و او بود که تو [ابوبکر] و عمر را نگهبان لشکرش قرار داد! اینک به هوش باشید، نگهبان لشکر عمرو بن عاص آن چنانی کجا و خلافت کجا؟

جناب مقدار با این بیانات به حاضران گوش زد کرد که ماجراهای پشت پرده‌ی توطئه‌ی سقیفه، در اقدامات منافقانه‌ی امثال عمرو بن

۱. کوثر (۱۰۸): ۳. این‌که نزول آیه درباره‌ی عمرو بن عاص است در: تفسیر قمی

۲: ۴۴۵؛ بحار الانوار ۱۷: ۲۰۹ آمده است.

۲. از آن‌جا که رسول خدا ﷺ وظیفه داشت تا به ظاهر حکم کند، چون عمرو بن عاص بعدها [در سال هشتم هجرت] مسلمان شد، پیامبر بر اساس همان ظاهر مسلمانی با او رفتار می‌کرد و طبعاً به سبب آن‌که از بزرگان قریش به شمار می‌آمد، فرماندهی لشکر هم می‌شد. چنان‌که در جنگ ذات السلاسل فرماندهی لشکر شد و البته مانند عمر و ابوبکر نتوانست کاری از پیش ببرد. (الخراج و الجرائح ۱: ۱۶۶؛

بحار الانوار ۲۱: ۷۶)

عاص نهفته است و عمر و ابوبکر به نوعی بازیچه‌ی او بیند که او هم سرکرده‌ی منافقان است و نیز بیانگر این نکته است که عمر و ابوبکر در جنگ ذات السلاسل از نگاهبانان لشکر عمرو بن عاص بوده‌اند و در داستان لشکر اسامه هم از زیردستان او به شمار آمده‌اند و کسانی که زیر دست فرماندهان‌اند، چگونه می‌توانند خلیفه‌ی رسول خدا باشند! در ادامه‌ی این روشنگری، جناب مقداد چنین گفت:

ای ابابکر، از خدا بترس و پیش از آن که زمانش بگذرد، امر خلافت را واگذار کن و از آن دوری بگزین. به راستی این کار در حیات دنیایی‌ات و نیز پس از مرگت، برایت سالم‌تر است.

ای ابابکر به دنیایت میل مکن و مبادا قریش و غیر قریش، تو را بفریبند. به زودی دنیایت مضمحل و نابود می‌گردد و سپس به سوی پروردگارت می‌روی و خداوند تو را به سزای عملت می‌رساند.

تو خوب دانسته‌ای و یقین کرده‌ای که بی‌تردید پس از رسول خدا ﷺ علی بن ابی طالب صاحب این امر است؛ پس آن را - بدان سبب که خدا برای او قرار داده - به او تسلیم کن که یقیناً این امر برای پوشاندن گناهت تمام‌تر و برای سبک‌تر کردن آن‌ها، مناسب‌تر است. در پایان، جناب مقداد چنین گفت:

به خدا سوگند هر آینه تو را مخلصانه اندرز دادم، البته اگر اندرزم را بپذیری و کارها همه به سوی خدا باز می‌گردد.^۱

مخالفت آشکار با خلافت عثمان

هنگامی که باز مینه چینی توطئه آمیز خلیفه‌ی دوم، در شورای شومی که خود آن را تدارک دیده بود، عثمان به خلافت رسید، مقداد به عبدالرحمن بن عوف، همو که عثمان را به خلافت منصوب کرده بود، گفت: به خدا سوگند ای عبدالرحمن، من مانند آن چه پس از رحلت رسول خدا بر سر اهل بیت پیامبر آمد، ندیده‌ام!

مقداد آشکارا عبدالرحمن را به سبب جانب داری جابرانه از عثمان، مجرم دانست و به او یادآور شد که بر اهل بیت رسول خدا که خلافت حق آنان است، ستم روا شده است.

عبدالرحمن از این هشدار به خشم آمد و گفت: ای مقداد، تو را چه به این کارها؟ تو کیستی که از اهل بیت دفاع می‌کنی؟

مقداد در پاسخ به عبدالرحمن گفت: به خدا سوگند من آنان را بدان سبب که رسول خدا دوستشان می‌داشت، دوست می‌دارم.

آن‌گاه افزود: به برکت وجود پیامبر و فضل و بخشش آن حضرت، قبیله‌ی قریش قدرت و شرافت یافته است و از همین قدرت و شرافت سوء استفاده کرده و گردآمده و بر مردم چیره شده و قدرت و چیرگی را از رسول خدا و خاندانش ربوده است.

به خدا سوگند این حرکت زشت و شرم آور قریش مرا سخت رنج می‌دهد؛ ولی از آن سو هم به سبب همان استیلای قریش بر امور، نمی‌توانم رنج و ناراحتی خویش را آشکار سازم و در میان مردم پیرا کنم.

عبدالرحمن با شنیدن این سخن احساس خطر کرد و گفت: وای بر تو، به یقین من تمامی تلاش خویش را به نفع شما به کار بردم.^۱ مقداد گفت: به خدا سوگند بیعت با مردی را رها کردی که از کسانی بود که به حق فرمان می دهند و به حق داوری می کنند.

آن گاه سخنی گفت که ریشه بر اندام عبدالرحمن افکند: آگاه باش، به خدا سوگند اگر من یارانی علیه قریش داشتم، بی تردید همانند روزی که در جنگ بدر و احد با ایشان جنگیدم، به پیکار با آنان بر می خاستم. عبدالرحمن از این سخن بر آشفت و گفت: ای مقداد مادرت به عزایت بنشیند، مبادا مردم این سخن را از تو بشنوند. به خدا سوگند من بیم آن دارم که تو در میان امت فرقت و فتنه پدید آوری.

مقداد پاسخ داد: کسی که مردم را به سوی حق و اهل آن و به سوی والیان امر فرامی خواند،^۲ اهل فرقت و فتنه نیست؛ ولی کسی که مردم را در پرتگاه باطل می افکند و خواهش دل را بر حق ترجیح می دهد و بر می گزیند، همو اهل فتنه و فرقت و جدایی است.

۱. منظور عبدالرحمن آن بود که من در شورای خلافت کوشیدم تا علی خلیفه شود، ولی چون او حاضر نشد شرط مرا بپذیرد، من با عثمان بیعت کردم. به سخنی دیگر او را به خلافت برگزیدم، ولی او خود نپذیرفت. شرط عبدالرحمن آن بود که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ افزون بر کتاب خدا و سنت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بر سیرت و شیوهی شیخین عمل کند. حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ طبعاً عمل به کتاب خدا و سنت رسول را پذیرفت، ولی عمل به سیرت شیخین را نپذیرفت و از این رو عبدالرحمن در پی پذیرش شرایط توسط عثمان، با او بیعت کرد. (شرح نهج البلاغه ۱: ۱۸۸)

۲. مستند است به این آیهی شریفه: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ؛ همان ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدا و رسول و اولی الامر خود را اطاعت کنید. نساء (۴): ۵۹.

چهره‌ی عبدالرحمن از شدت غضب دگرگون شد و گفت: اگر بدانم منظورت من‌ام، بی‌تردید میان من و تو چیزی [نزاعی] به وقوع خواهد پیوست.

مقداد شجاعانه و در حالی که عبدالرحمن را حقیر می‌شمرد، گفت: مرا تهدید می‌کنی؟ آن‌گاه بی‌اعتنا به تهدید عبدالرحمن برخاست و رفت.^۱

راوی این روایت - که مانند شماری دیگر دانسته بود که با به خلافت رسیدن عثمان چه فاجعه‌ای رخ داده است - می‌گوید: پس از آن که مقداد از آن جمع خارج شد، من به نزدش رفتم و گفتم: ای مقداد من از یاران تو هستم. [آماده‌ام تا علیه عثمان اقدام کنم] مقداد گفت: خدای رحمت کند، بی‌تردید چیزی که ما می‌خواهیم، با دو نفر و سه نفر به دست نمی‌آید.

راوی می‌گوید: هنگامی که از مقداد ناامید شدم، به نزد علی بن ابی‌طالب رفتم و ماجرا را برای آن عزیز تعریف کردم و آن حضرت برای ما دعای خیر کرد و سخن مقداد را تأیید فرمود.^۲

پاسخ عالمانه به تهدید جاهلانه

از آن پس مقداد مانند بسیاری از اصحاب حق‌پو و حق‌گوی رسول خدا به اعمال خلاف عثمان انتقاد می‌کرد و روشن است که عثمان نیز با

۱. این بخش را از شرح نهج البلاغه آوردیم.

۲. امالی طوسی: ۱۹۱؛ بحارالانوار ۲۲: ۴۳۹ و امالی مفید: ۱۶۹؛ بحارالانوار

۳۱: ۳۵۶ و با تفصیل بیشتر: شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۹: ۵۶.

مقداد و بیش تر اصحاب راستین رسول خدا ﷺ سرستیز داشت. شدت این ستیز با مقداد چنان بود که در این نقل از حضرت باقر ع رخ نموده است:

عثمان به مقداد گفت: آگاه باش که به خدا سوگند از روشی که [در نقد حکومت من] در پیش گرفته‌ای حتماً باید بازگردی و اگر چنین نکنی بی‌تردید تو را به نزد صاحب نخستین‌ات باز می‌گردانم.

اندیشه‌ی سخیف برتری نژادی هنوز در دل و جان عثمان ریشه داشت و با این سخن می‌خواست به مقداد بفهماند که تو، پیش از مسلمانی برده‌ای بیش نبود، از نژاد برتر نبوده‌ای، بت می‌پرستیده‌ای و من، تو را به همان دوران بردگی باز می‌گردانم.

امانه تنها مقداد، بلکه همه‌ی مسلمانان راستین و نخستین می‌دانستند که عثمان یاوه می‌بافد؛ اغلب مسلمانان از این قبیل سخنان از رسول خدا فراوان شنیده بودند:

به یقین اسلام کسانی را که در دوران جاهلیت [به سبب شرافت‌های جاهلی] شریف بودند، پست و حقیر شمرد و با اسلام آوردن آدمیان، این اثرات و ثمرات حاصل آمد:

- آن‌هایی را که در روزگار جاهلیت [با همان معیارهای جاهلی] پست و حقیر بودند، شرافت حقیقی بخشید.

- کسانی را که در دوران جاهلیت ذلیل بودند، عزیز گردانید.

- نخوت و کبریائیت جاهلی برخاسته از وابستگی‌های خانوادگی و نژادی را زدود.

به این ترتیب امروز از منظر اسلام، همه‌ی مردم، سیاه و سپید و

قریشی و عرب و عجم، فرزندان آدم اند و آدم هم از گل آفریده شده است و همانا محبوب ترین مردم نزد خدا در روز قیامت مطیع ترین و متقی ترین آن هاینده^۱.

آری، پیدا بود که عثمان یاوه می بافد؛ از همین رو هنگامی که مرگ مقداد فرار سید، به جناب عمار گفت: از جانب من به عثمان این پیام را برسان: من همانا به سوی پروردگار و صاحب نخستین خویش بازگردانده شدم.^۲

مقداد با این سخن سدید، خواست عثمان را از خواب غفلت بیدار کند که مع الاسف چنان نشد که مقداد و بسیاری دیگر از مسلمانان دل سوز می خواستند.

بشارت به بازگشت مقداد

فرجام سخن درباره ی جناب مقداد را با این روایت می آراییم:
به فرموده ی حضرت صادق علیه السلام هنگامی که حضرت قائم علیه السلام قیام می کند، بیست و پنج نفر از گورستان کوفه [وادی السلام] برای یاری آن حضرت بر می خیزند:
پانزده نفر از قوم موسی، همان گرامیانی که مردم را به حق هدایت و به حق هم داوری می کردند.

هفت نفر هم از اصحاب کهف برانگیخته می شوند و پنج نفر بعدی

۱. کافی ۵: ۳۳۹؛ بحار الانوار ۲۲: ۱۱۷.

۲. کافی ۸: ۳۳۱؛ بحار الانوار ۲۲: ۴۳۸ و ۳۰: ۲۴۰.

بخش سوم: استواری مقدار * ۵۳

عبارت انداز: جناب یوشع بن نون و سلمان و ابودجانیه انصاری^۱ و مقدار و مالک اشتر.

آن عزیزان، یاوران و حاکمان حضرت قائم خواهند بود.^۲

۱. همان جوان مردی که در جنگ احد از میدان نگریخت و تا پای جان از پیامبر خدا پاسداری کرد.

۲. ارشاد ۲: ۳۸۶ و اعلام الوری: ۴۶۴؛ بحار الانوار ۵۳: ۹۰.

بخش چهارم: آزادگی ابوذر

پیش‌گویی و افشاگری

پیش از این از اقدام دوازده نفر از مهاجران و انصار یاد کردیم که پس از استقرار ابوبکر در مسند غصب شده‌ی خلافت، علیه او به افشاگری پرداختند. ابوذر از جمله جوان مردانی بود که علیه ابوبکر سخن گفت:

سپس ابوذر غفاری برخاست و گفت: ای گروه قریش، کسی را که بسی هم از پیامبر و هم از نیکویی و شایستگی به دور است، برگرفتید و قرابت رسول خدا را وانهادید؟

به خدا سوگند [در پی این اقدام شوم شما] بی‌تردید جماعتی از عرب مرتد و در این دین به‌شک و تردید دچار می‌شوند. اگر امر خلافت را در میان اهل بیت پیامبرتان قرار می‌دادید، هرگز در میانتان دو شمشیر به اختلاف نمی‌افتاد [به نزاع بر نمی‌خاستید].

به خدا سوگند امر خلافت به کسی رسید که به زور آن را ستاند و بر آن غالب شد و از این پس، دیدگان کسی که اهلیت و شایستگی ندارد، به خلافت دوخته می‌شود و برای دست‌یابی به آن، خون‌های بسیاری

ریخته خواهد شد.

ناگفته نماند که تمام پیشگویی‌ها جناب ابوذر درست بود و مع‌الاسف همان شد که او فرموده بود.

آن جناب در ادامه چنین گفت:

به یقین شما و خوبان شما می‌دانند که همانا رسول خدا ﷺ فرمود: امر [خلافت و امامت] پس از من از آن علی است، سپس از آن دو پسرانم، حسن و حسین، سپس از آن پاکان از فرزندان من.

اما شما سخن پیامبرتان را و انهادید و آن چه را با شما عهد بسته بود، آگاهانه فراموش کردید. بدینسان در برابر دنیای فانی سر اطاعت و انقیاد فرود آوردید و آخرت باقی را به فراموشی سپردید؛ آخرتی که جوانی‌اش به پژمردی و پیری نمی‌انجامد و نعمتش زوال نمی‌پذیرد و اهلش محزون نمی‌شوند و ساکنانش نمی‌میرند. آخرتی آن چنان را رها کردید و دنیایی حقیر و بی‌ارزش و پست و فانی و زائل شدنی را برگرفتید.

و چنین بودند امت‌های پیش از شما، پس از پیامبرشان کافر شدند و به همان جاهلیت پیشینش انباز گشتند و [امت] تغییر کرد و دگرگون گشت و به اختلاف افتاد.

شما نیز قدم به قدم و مو به مو، با امت‌های گم‌راه پیشین برابر شدید و به زودی فرجام شوم آن چه را که کردید، می‌چشید و به سزای کاری که کرده‌اید، می‌رسید و البته خداوند هرگز به بندگان ستم روا نمی‌دارد.^۱

امیرالمؤمنین کیست؟

ابوذر نیز همانند سلمان و مقداد و عمار، از شهرت بسیاری برخوردار است. گزیده‌هایی از داستان زندگی او را در راستای پایداری در ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌آوریم:

این داستان را جناب سلیم نقل می‌کند:

یک بار در روزگار خلافت عمر، جناب ابوذر سخت بیمار شد. امیرالمؤمنین و سلمان و مقداد به عیادتش رفته بودند. من هم حضور داشتم. عمر هم به ملاقات او آمد.

شدت بیماری جناب ابوذر چنان بود که امیدی به زنده ماندن نداشت؛ از این رو وصیت نامه‌اش را نوشت و حضرت علی را به عنوان وصی خویش تعیین کرد و دیگران را هم بر این امر شاهد گرفت.

هنگامی که عمر از خانه خارج شد، یکی از خویشاوندان ابوذر گفت: چرا به امیرالمؤمنین عمر وصیت نکردی؟

جناب ابوذر پاسخ داد: به کسی وصیت کردم که به راستی او امیرالمؤمنین است.

آن‌گاه در توضیح این مهم گفت:

ما هشتاد نفر بودیم، چهل نفر از عرب و چهل نفر از عجم [غیر عرب] پس بر علی علیه السلام به عنوان امیر مؤمنان سلام دادیم. همین کسی که تو او را امیرالمؤمنین نامیدی، نیز حضور داشت. هیچ کدام از ما هشتاد نفر، نه از میان عرب‌ها و نه از میان عجم‌ها، جز همو و دوستش ابوبکر - که او را به جانشینی خود تعیین کرد - در این باره به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

مراجعه نکرد. آن‌ها به نزد آن حضرت رفتند و گستاخانه گفتند: آیا این‌که اینان علی را به عنوان امیرالمؤمنین نامیدند، حقی است از جانب خدا و رسولش؟

رسول خدا هم غضبناک شد و فرمود: آری، این، حقی است از جانب خدا که به من فرمان داد تا من هم به شما فرمان دهم که علی را امیرالمؤمنین بدانید و بنامید.

سلیم در ادامه‌ی نقل این ماجرای جالب می‌افزاید:

من، چون این سخنان را از جناب ابوذر شنیدم، گفتم: ای ابوالحسن و تو ای سلمان و ای مقداد، آیا شما نیز همان را می‌گویید که ابوذر گفت؟ آنان گفتند: آری، ابوذر راست گفت. من هم گفتم: اینک چهار شاهد عادل بر این مهم گواهی می‌دهند و اگر هم حتی یک نفر از شما این را برایم حدیث می‌کرد، در درستی آن شک نمی‌کردم، ولی شهادت شما چهار نفر برای [اطمینان] من و [فزونی] بصیرتم بهتر و استوارتر است.^۱

ولایت شرط قبولی عبادت

این داستان را انس بن مالک نقل می‌کند:

من و ابوذر و سلمان و زید بن ثابت و زید بن ارقم در محضر پیامبر خدا بودیم. در این هنگام حسن و حسین داخل شدند. رسول خدا آن دو عزیز را بوسید و ابوذر برخاست و به سویشان رفت و خم شد و دستشان را بوسید و سپس بازگشت و نزد ما نشست.

ما آهسته به او گفتیم: آیا چنان دیدی [و صلاح دانستی] که مردی

بزرگ سال و والا مقام از اصحاب رسول خدا به سوی دو کودک از بنی هاشم برود و خم شود و دستشان را ببوسد؟ ابوذر پاسخ داد: آری، اگر شما نیز آن چه را که من راجع به آن‌ها از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام شنیده بودید، بیش از آن چه که من انجام دادم، انجام می‌دادید.

ما پرسیدیم: ای اباذر از رسول خدا راجع به آن‌ها چه شنیده‌ای؟ گفت: شنیدم که خطاب به علی و آن دو می‌فرمود: ای علی، به خدا سوگند اگر کسی آن قدر نماز بخواند و روزه بگیرد تا آن که مانند مشک پوسیده، فرسوده شود، نماز و روزه‌اش هیچ سودی به حالش ندارد، مگر آن که آن نماز و روزه، هم راه با دوستی شما باشد.

ای علی، کسی که با دوستی شما به سوی خدا توّسل جوید شایسته و سزاوار خداوند است که او را ردّ نکند.

ای علی، کسی که شما را دوست بدارد و به شما تمسک بجوید، یقیناً به آویزه‌ای استوار تمسک جسته است.

انس می‌گوید: ابوذر این سخنان را گفت و خارج شد. ما به نزد رسول خدا ﷺ آمدیم و آن چه را که ابوذر از رسول خدا نقل کرده بود، برای آن حضرت بازگفتیم. رسول خدا فرمود: ابوذر راست گفته است. آن‌گاه [شاید برای چندمین بار] افزود: آسمان سایه نیفکنده و زمین در برنگرفته است، راست‌گوتر از ابوذر را.^۱

ابلاغ جای‌گاه بلند اهل بیت در موسم حج

ابوذر پس از داستان غصب خلافت می‌کوشید از هر موقعیتی برای بیان جای‌گاه برتر اهل بیت، بهره ببرد و مسلمانان را از مقام و منزلت والای حضرت امیرالمؤمنین و فرزندانش، آگاه کند. برخی از آن اقدامات را مرور می‌کنیم:

دوران حکومت عثمان است. بنی‌امیه نه تنها بر جان و مال مسلمانان که بر فکر و اندیشه‌ی آنان نیز مسلط شده‌اند. کسانی که در زمان رسول خدا مطرود و منفور بودند، اینک جای‌گاهی ارجمند یافته‌اند. اهل بیت و برتری‌های آن‌ها نیز از خاطره‌ها زدوده شده است.

در آن روزگار سیاه و سنگین، در آن فضای آکنده از دروغ، ابوذر باید پیمانی را که با رسول خدا بسته است، به انجام برساند.

بهترین زمان برای اجرای آن‌چه او در ذهن داشت، موسم حج بود. در آن ایام از همه‌ی سرزمین‌های اسلامی، گروه‌های پرشماری برای گزاردن حج به مکه می‌آیند.

هنگامی که جمعیت زیادی از حاجیان در کعبه حضور داشتند، ابوذر به پاخاست و حلقه‌ی در خانه‌ی خدا را در دستانش فشرد و با فریادی بلند مردم را مخاطب ساخت و گفت:

هان ای مردم، هر کس مرا می‌شناسد، هر آینه می‌داند که من کیستم و هر کس هم مرا نمی‌شناسد، پس بداند که من جندب بن سگن، ابوذر غفاری هستم.

هنوز بودند کسانی که به یاد داشتند که رسول خدا ﷺ در باره‌ی او

فرموده بود:

بخش چهارم: آزادگی ابوذر * ۶۱

آسمان سایه نیفکنده و زمین در برنگرفته است راستگو تر از ابوذر را.^۱

ابوذر یکی از بهترین و برترین اصحاب رسول خدا ﷺ به شمار می آمد و سخنش برای بسیاری حجت بود.

او از آن رو خود را معرفی کرد که حدیثش را بشنوند و بپذیرند. گفت: من از رسول خدا ﷺ شنیدم که همان را می گفت که خدای متعال فرموده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ
عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾^۲

همانا خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داد. فرزندانی که بعضی از آنان از [نسل] بعضی دیگرند و خداوند شنوای داناست.

پس محمد از نسل نوح و خاندانش از نژاد ابراهیم اند؛ همان برگزیدگان و فرزندان که عترت هدایتگر و از نسل محمدند. درود و سلام و تحیت و بزرگی بر آنان باد.

شریف زادگان از خاندان پیامبر به اوست که شرافت یافته اند و به سبب وجود گرامی آن عزیز است که فضل و برتری ایشان واجب شده است.

ابوذر در پی این بیانات چنین گفت:

۱. مَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَ لَا أَقَلَّتِ الْعَبْرَاءُ عَلَى ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقَ مِنْ أَبِي ذَرٍّ. (رجال کشی: بحار الانوار ۲۲: ۳۹۸ و علل الشرائع؛ بحار الانوار ۲۲: ۴۰۶ و معانی الأخبار؛ بحار الانوار ۲۲: ۴۰۶ و تفسیر قمی؛ بحار الانوار ۲۲: ۴۲۶)

۲. آل عمران (۳): ۳۴ - ۳۳.

اهل بیت پیامبر در میان ما مانند آسمان برافراشته و زمین گسترده و کوه‌های استوار و کعبه‌ی پوشیده و خورشید درخشنده و ماه سیرکننده و ستارگان هدایت و درخت زیتون‌اند که نور روغنش پرتوافکن و آتش زنه‌اش بابرکت است.

محمد دانشی بی‌پایان دارد، کسی که وصی آن حضرت نسبت به آن دانش است، از اهل بیت اوست؛

معدن علم نسبت به تأویل قرآن [یا دانش رسول خدا] از اهل بیت اوست؛

کسی که چنین ویژگی‌هایی دارد، پیشوای سپیدچهرگان و صدیق بزرگ، علی بن ابی طالب است.

هان، ای امتی که پس از پیامبرش سرگشته و حیرت زده شده است، به خدا سوگند اگر کسی را که خدا و رسولش پیش انداختند، پیش می‌انداختید و کسی را که خدا و رسولش از پیش افتادن بازشان داشتند، باز می‌داشتید، هیچ دوستی از دوستان خدا فقیر و نادار نمی‌شد و هیچ واجبی از واجبات خدا به خطا نمی‌رفت و این امت پس از پیامبرش در چیزی دچار اختلاف نمی‌شد.

آگاه باشید، دانش تمامی این برکات، یعنی بی‌نیازی بندگان، انجام واجبات دین، برطرف شدن اختلافات، همه و همه، نزد اهل بیت پیامبر شماست. پس اینک پی‌آمد شوم کاری را که کردید بچشید و البته به زودی ستم‌گران خواهند دانست که به کدامین بازگشتگاه، باز می‌گردند.^۱

اهل بیت، کشتی نوح و درِ آمرزش

داستان دیگری در پای مردی جناب ابوذر در ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بشنویم:

سلیم نقل می‌کند: من و یک نفر دیگر در موسم حجّ به مکه رفته بودیم. ابوذر را دیدیم که برخاست و حلقه‌ی درِ کعبه را گرفت با صدای بلند گفت: هان ای مردم، هر کس مرا می‌شناسد که می‌شناسد، و هر کس مرا نمی‌شناسد، پس بداند که من، جندبام، من ابوذر!

هنگامی که ابوذر خود را معرفی کرد، توجه مردم به او جلب شد. ابوذر شخص گم‌نامی نبود. او از صحابه‌ی پاک باخته و برگزیده‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به شمار می‌آمد. ابوذر در پی معرفی خویش، افزود:

هان ای مردم، من از پیامبر شما شنیدم که می‌فرمود:

همانا مثل اهل بیت من در میان ائمتّم مانند مثل کشتی نوح در میان قوم اوست؛ هر کس در آن کشتی در آمد، نجات یافت و هر کس از سوار شدن بر آن کشتی سربرتافت، غرق و هلاک شد.

و مثل اهل بیت من در میان شما مثل بابِ حطّه [درِ آمرزش] در میان بنی اسرائیل است؛ هر کس خاضعانه از آن در داخل شد، آمرزیده گشت، و هر کس هم سرپیچید، نابود شد.

هان ای مردم، من از پیامبرتان شنیدم که می‌فرمود: بی‌تردید من در میان شما دو چیز به یادگار گذاشتم؛ تا زمانی که به آن دو چنگ بزنید، هرگز گمراه نمی‌شوید: کتاب خدا و اهل بیتّم. آن دو هرگز از یک دیگر جدا نمی‌شوند تا آن‌که در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. بنگرید و

بپایید که پس از من با آن دو یادگار چه می‌کنید؟! ابوذر چون از حج بازگشت، عثمان کس به نزدش فرستاد و او را احضار کرد و پرسید: چه چیزی تو را بر آن داشت تا در موسم حج برخیزی و آن سخنان را بگویی؟ ابوذر گفت: پیامبر خدا با من عهدی بسته و از من خواسته بود تا آن را به انجام برسانم.

عثمان، از پاسخ‌گویی در ماند. پرسش او در اصل و اساس اشکال داشت. مگر نقل حدیث حضرت پیامبر مجوز عثمان را می‌خواهد؟ البته شاید عثمان به استناد سخن سخیف خلیفه‌ی دوم در ممنوعیت نقل حدیث ابوذر را بازخواست کرد؛ اما پاسخ آن جناب، عثمان را در تنگنا قرار داد و برای گریز از آن مخصمه گفت: چه کسی بر درستی این سخن تو گواهی می‌دهد؟

در این هنگام حضرت علی علیه السلام و جناب مقداد برخاستند و بر درستی ادعای ابوذر گواهی دادند و سپس هر سه با هم رفتند. عثمان که سخت سرافکنده شده بود، گفت: این علی و دو دوستش چنان می‌پندارند که بر چیزی‌اند [و جای‌گاهی دارند].^۱

ردّ عطاء خلیفه و اظهار بی‌نیازی به سبب ولایت علی علیه السلام

از میان خلفای سه‌گانه، اولی و دومی می‌کوشیدند با حفظ ظاهر امور، چنان بنمایانند که بر همان روشی حکومت می‌کنند که رسول خدا می‌کرد. اما هنگامی که عثمان به حکومت رسید، چنان کرد که

۱. کتاب سلیم ۲: ۹۳۷؛ بحار الانوار ۲۳: ۱۱۹.

امیرالمؤمنین به آن اشاره فرموده است:

و پسران پدرش [بنی امیه] همراه با او شدند و [برای حکومت و خلافت] به پا خاستند. مال خدا [بیت المال مسلمین] را مانند شتری که گیاه بهاری را با تمام دهانش می خورد، خوردند.^۱

اوضاع چنان شد که بسیاری از اصحاب رسول خدا به اعمال ناشایست او اعتراض کردند و نهایتاً کار به آنجا انجامید که بسیاری از مسلمانان علیه عثمان شوریدند و او را کشتند:

تا آن که ریسمان تاییده اش [بندهای حکومتش] از هم گسست و کردار ناشایست خودش باعث کشته شدنش شد و شکم بارگی اش او را به رو در انداخت.^۲

حادثه‌ای که در پی می آید، نمونه‌ای از حوادث روزگار عثمان است: ابو بصیر می گوید: از حضرت صادق ع شنیدم که می فرمود: عثمان هم راه با دو نفر از غلامانش دو یست دینار [سکه‌ی زر] برای ابوذر فرستاد و به غلامانش گفت: به او بگویید که عثمان به تو سلام می رساند و می گوید: این دو یست دینار از آن توست، از آن در گرفتاری هایت کمک بگیر.

غلامان اعزامی چون به نزد ابوذر آمدند و پیام عثمان را رساندند، جناب ابوذر پرسید: آیا به کسی از مسلمانان مانند آن چه به من عطا کرده، داده است؟ غلامان گفتند: خیر.

۱. وَقَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضَمُونَ مَالَ اللَّهِ خِضْمَةَ الْإِبِلِ نَيْتَةَ الرَّبِيعِ.

۲. إِلَى أَنْ انْتَكَشَ عَلَيْهِ فَنَلَّهُ وَأَجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلَهُ وَكَبَّتْ بِهِ بِطْنَتَهُ. (نهج البلاغه: ۴۹ خطبه‌ی سوم و معانی الأخبار: ۳۶۱ و ارشاد: ۱: ۲۸۹ و امالی طوسی: ۳۷۳ و احتجاج: ۱: ۱۹۳)

ابوذر فرمود: بی تردید من هم مردی از مسلمانان ام، هر گشایشی برای آنان باشد، برای من هم هست.

غلامان گفتند: عثمان می گوید: این، از اصل مال خود من است و سوگند به خدایی که جز او معبودی نیست این مال با حرامی آمیخته نشده و جز از حلال به سوی تو فرستاده نشده است.

جناب ابوذر گفت: من نیازی به آن ندارم و در حالی شب را به صبح رسانده ام که بی نیازترین مردمان ام.

غلامان که وضع و حال ابوذر را می دانستند و به چشم هم می دیدند، گفتند: خدا به تو عافیت بدهد و کارت را به سامان بیاورد، ما در خانه ات چیزی، نه کم و نه زیاد، نمی بینیم تا از آن بهره مند شوی.

ابوذر آزاده گفت: آری، زیرا این گلیم پاره که می بینید، دو قرص نان جوین هست که چند روزی بر آن ها می گذرد که هنوز هم خورده نشده اند. من با این دینارها چه کنم؟ نه، به خدا سوگند آن ها را نمی پذیرم تا خداوند بداند که من قدرت ندارم، نه به کم و نه به زیاد و هر آینه من شب را به صبح رسانده ام در حالی که به سبب ولایت علی بن ابی طالب و خاندان او غنی و بی نیازم؛

همان خاندانی که هم هادی اند و هم هدایت شده، هم آنان از خدا راضی اند، هم خدا از ایشان راضی است. همان عزیزانی که به حق هدایت می کنند و به حق دآوری می کنند.

و هم چنین از رسول خدا شنیده ام که می فرمود: هر آینه برای شیخ زشت و قبیح است که دروغ گو باشد. این دینارها را به عثمان بازگردانید و آگاهش کنید که من نیازی به آن ها ندارم و نیز نیازی به آن چه نزد

اوست، ندارم تا آن که پروردگارم را ملاقات کنم و او میان من و او داور باشد.^۱

داستان درگیری با خلیفه‌ی خطاکار

روزی جناب ابوذر در حالی که بیمار بود و بر عصایی تکیه داشت، بر عثمان وارد شد. در برابر عثمان صد هزار درهم قرار داشت که از یکی از نواحی به دربار بار شده بود. اصحاب و اطرافیان خلیفه گرداگرد او جمع شده بودند و به آن همه سکه‌های چشم نواز و دل ربامی‌نگریستند و طمع داشتند تا عثمان آن‌ها را میان ایشان تقسیم کند؛ کاری که همیشه می‌کرد.

ابوذر به عثمان فرمود: این مال چیست؟ عثمان گفت: صد هزار درهم است که از یکی از نواحی به این جا حمل شده و من می‌خواهم صد هزار درهم دیگر بر آن بیفزایم و سپس هر کاری که رأیم بر آن قرار گرفت، درباره‌ی آن اموال انجام دهم!

جناب ابوذر فرمود: ای عثمان، کدام بیش تر است؟ صد هزار درهم یا چهار دینار؟ عثمان گفت: روشن است که صد هزار درهم بیش تر است. ابوذر فرمود: آیا به یاد می‌آوری که یک شب من و تو به حضور رسول خدا ﷺ رسیدیم و او را سخت بدحال و اندوهگین دیدیم و به آن گرامی سلام دادیم و آن جناب [بر اثر شدت اندوه و گرفتاری متوجه حضور ما نشد و] پاسخ ما را نداد!؟ صبح گاهان به نزد آن عزیز آمدیم و او را شاد و خندان دیدیم؛ به آن گرامی گفتیم: پدر و مادرمان فدای شما

باد، دیشب به حضور شمار رسیدیم و شما را بدحال و اندوهگین دیدیم و امروز به محضر شما بازگشتیم و شما را شاد و فرحناک می بینیم؟ فرمود: آری، نزد من چهار دینار از دارایی مسلمانان باقی مانده بود که آن‌ها را تقسیم نکرده بودم و ترسیدم که مرگم فرارسد و آن چهار دینار نزد من مانده باشد؛ و امروز آن‌ها را تقسیم کردم و اینک از آن‌ها آسوده شدم.

عثمان نگاهی به کعب بن احبار^۱ کرد و گفت: ای اباسحاق، چه می گویی درباره‌ی مردی که زکات واجب مالش را ادا کرده است؟ آیا پس از آن، چیزی بر او واجب است؟ کعب بن احبار گفت: نه، و اگر خشتی از زر و خشتی از سیم هم داشته باشد، چیزی بر او واجب نیست. در این هنگام ابوذر عصایش را بلند کرد و آن را بر سر کعب کوفت و سپس گفت: ای یهودی زاده‌ی کافر، تو را چه رسد که درباره‌ی احکام مسلمانان نظر دهی؟ سخن خدا از سخن تو صادق تر است، آن جا که می فرماید: «و کسانی که زر و سیم را می اندوزند و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند، پس آنان را به عذابی دردناک بشارت بده. روزی که آن [زر و سیم] را با آتش دوزخ بگدازند و پیشانی و پشت و پهلوی آنان را داغ کنند و [در همان حال به آنان بگویند]: این است آنچه برای خود اندوختید، پس اینک [سزای] آن چه را که می اندوختید، بچشید.»

عثمان خطاب به ابوذر گفت: ای اباذر، تو پیرمردی هستی که خردت تباه شده و عقلت از بین رفته است؛ و اگر نبود مصاحبت تو با

۱. از دانشمندان یهودی که ظاهراً مسلمان و در باطن منافق و مزدور دینی و علمی عثمان شده بود.

رسول خدا، بی تردید تو را می‌کشتم!

ابوذر گفت: دروغ گفתי ای عثمان، حبیبم رسول خدا ﷺ به من فرمود: ای اباذر، تو را نه به فتنه می‌افکنند و نه می‌کشند. و اما این‌که درباره‌ی عقل من سخن گفتی، هرآینه از عقل من آن مقدار باقی مانده است که درباره‌ی تو و قوم حدیثی را که از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام، هنوز به خاطر دارم.

عثمان پرسید: از رسول خدا درباره‌ی من و قوم من چه چیزی شنیده‌ای؟

جناب ابوذر فرمود: از آن گرامی شنیدم که می‌فرمود: هنگامی که خاندان ابی‌العاص به سی‌مرد رسید، مال خدا را میان خویش می‌گردانند و کتاب خدا را تباه می‌سازند و بندگان خدا را به بردگی می‌گیرند و با فاسقان و تبه‌کاران، حزب و هم‌آهنگ می‌شوند و با صالحان به جنگ برمی‌خیزند.

عثمان خطاب به حاضران گفت: ای گروه اصحاب محمد، آیا کسی از شما این سخن را از رسول خدا ﷺ شنیده است؟

حاضران همگی گفتند: نه، ما چنین سخنی نشنیده‌ایم!

عثمان گفت: علی را فراخوانید؛ امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و عثمان گفت: ای ابوالحسن، بنگر که این پیرمرد دروغ‌گو چه می‌گوید؟

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: از این سخن باز بایست ای عثمان، مگو دروغ‌گو؛ همانا من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: آسمان بر کسی سایه نی‌فکنده و زمین کسی را دربر نگرفته است که از ابوذر راست‌گوتر باشد.

اصحاب رسول خدا ﷺ گفتند: علی راست می گوید، ما هم هر آینه از رسول خدا ﷺ این سخن را درباره ی ابوذر شنیده ایم. در این هنگام ابوذر گریست خطاب به حاضران گفت: وای بر شما، همگی گردنتان را به سوی این دارایی دراز کرده اید و گمان می کنید که من بر رسول خدا ﷺ دروغ می بندم؟ سپس روی به سوی ایشان کرد و گفت: چه کسی بهترین شماست؟ یکی از حاضران [یا عثمان] گفت: تو می گویی که همانا تو بهترین مایی.

ابوذر گفت: آری، من بهترین شمایم، زیرا حبیب رسول خدا را ترک کردم، در حالی که همین یک پوشش در برم بود و اینک نیز همان در برم است، و شما هر آینه بدعت های فراوانی نهادید و خدا از این همه بدعت گذاری از شما سؤال خواهد کرد و از من سؤال نخواهد کرد!

قصه ی غم انگیز تبعید به ربذه

عثمان گفت: ای اباذر، به حق رسول خدا از تو می پرسم، کدامین سرزمین نزد تو محبوب تر است تا در آن باشی؟ ابوذر گفت: مکه، حرم خدا و حرم رسولش، در آن خدا را بندگی می کنم تا مرگم فرارسد.

عثمان گفت: نه، و هیچ کرامت و بزرگداشتی برای تو نخواهد بود. [که در مکه ساکن شوی]

ابوذر این بار گفت: مدینه، حرم رسول خدا. عثمان دیگر بار گفت: نه، و هیچ کرامت و گرامی داشتی برای تو نخواهد بود.

بخش چهارم: آزادگی ابوذر * ۷۱

ابوذر ساکت شد و چیزی نفرمود. عثمان این بار پرسید: کدامین سرزمین‌ها نزد تو مبعوض‌ترین جاهاست که آن‌جا باشی؟
ابوذر راست گو گفت: ربنده، همان سرزمینی که در زمانی که مسلمان نبودم، آن‌جا زندگی می‌کردم. عثمان گفت: به آن‌جا برو...
این بار ابوذر گفت: الله اکبر! روزی حبیبم رسول خدا ﷺ به من فرمود: ای اباذر، چگونه خواهی بود هنگامی که به تو بگویند: کدامین سرزمین نزد تو محبوب‌تر است تا در آن باشی و تو بگویی: مکه، حرم خدا و حرم رسول خدا، خدا را در آن عبادت می‌کنم تا مرگم فرارسد؛ سپس به تو بگویند: نه، و هیچ کرامتی بر تو نیست؛ و تو دیگر بار بگویی: مدینه، حرم رسول خدا، و باز به تو بگویند: نه، و هیچ کرامتی بر تو نیست؛ سپس از تو بپرسند: کدامین سرزمین نزد تو مبعوض‌ترین جاهاست که در آن باشی؟ و تو بگویی: ربنده، همان‌جا که بر غیر دین اسلام آن‌جا بودم، و به تو بگویند: به آن‌جا برو؟!
ابوذر افزود: من گفتم: ای رسول خدا، به راستی این حادثه رخ می‌دهد؟

فرمود: آری، به خداوندی که جانم به دست اوست، به راستی همان می‌شود که گفتم!
گفتم: ای رسول خدا، آیا این شمشیرم را روی دوشم نهمم و با آن گام به گام ضربت نزهم؟ [به جنگ برنخیزم؟]
رسول خدا ﷺ فرمود: نه، بشنو و سکوت کن، هر چند در برابر برده‌ای حبشی!...^۱

اقدام جوان مردانه در بدرقه‌ی ابوذر

هنگامی که عثمان ناجوان مردانه دستور تبعید ابوذر را صادر کرد، حضرت علی هم‌راه با حسن و حسین و برادرش عقیل و نیز عمار، به بدرقه‌ی ابوذر شتافتند. این، در حالی بود که عثمان بدرقه‌ی ابوذر را ممنوع کرده بود. هنگام بدرقه‌ی آن جناب، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب به او چنین فرمود:

ای اباذر، تو برای خدا غضبناک شدی، پس به کسی که به خاطرش خشمگین شدی، امیدوار باش.

بی‌تردید این قوم به خاطر دنیایشان از تو ترسیدند و تو به خاطر دینت از آنان خوفناک شدی؛ پس آن‌چه را که بدان سبب از تو ترسیدند، به آنان واگذار و از آن‌چه تو به سببش از ایشان ترسیدی [حفظ دینت] از ایشان بگریز!

چه نیازمندند آنان به چیزی که تو ایشان را از آن منع کردی و چه بی‌نیازی تو از آن‌چه که ایشان تو را از آن بازداشتند. [آنان به دین تو بسی نیازمندند و تو از دنیای آنان بسی بی‌نیازی!] و به زودی خواهی دانست که فردا [ی قیامت] چه کسی سود می‌برد و چه کسی بیش از دیگران محسود واقع می‌شود.

و اگر آسمان‌ها و زمین بر بنده‌ای بسته شود و سپس آن بنده تقوای خدا پیشه کند، خداوند از آن دو [آسمان‌ها و زمین] برایش گریزگاهی قرار می‌دهد.

جز حق مونس تو نشود و جز باطل تو را وحشت زده نکند.

پس اگر دنیای آنان را می پذیرفتی، بی تردید تو را دوست می داشتند و اگر چیزی از دنیایشان برمی گرفتی، تو را در امان می داشتند.^۱

ابن ابی الحدید درباره ی این داستان در دناک می گوید: هنگامی که ابوذر به ریزه تبعید شد، عثمان فرمان داد تا ندا در دهند که هیچ کس حق ندارد با ابوذر سخن بگوید و نیز او را مشایعت کند. و به مروان حکم [کارگزار اصلی حکومت عثمان] دستور داد تا خارج شود و مردم را از این که با ابوذر هم سخن شوند یا بدرقه اش کنند، بازدارد.

تنها کسانی که بر خلاف دستور عثمان عمل کردند، علی و برادرش عقیل و حسن و حسین و عمار یاسر بودند. آن ها، هم راه با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ، از خانه خارج شدند و تا صحابه ی صادق و صمیمی پیامبر را بدرقه کنند. حضرت مجتبی شروع کرد با ابوذر سخن گفتن که مروان گفت: دست نگه دار ای حسن، آیا نمی دانی که امیرالمؤمنین عثمان از سخن گفتن با این مرد، نهی کرده است؟ اگر نمی دانی، این را بدان که دستور همان است که گفتم.

در پی این جسارت و گستاخی مروان، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به سوی او حمله برد و با تازیانه بر بینی شترش کوفت و فرمود: دور شو، خدا تو را لعنت کند و در آتش دوزخ هلاک گرداند.

مروان، غضبناک به سوی عثمان بازگشت و ماجرا را به عثمان گزارش داد و آتش خشم عثمان را علیه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ برافروخت. ابوذر ایستاد و آن گروه با او خداحافظی کردند.

۱. نهج البلاغه: ۱۸۸؛ بحارالانوار ۲۲: ۴۱۱ و نیز: غررالحکم: (۱۲۱) کافی ۲۰۶: ۸؛ بحارالانوار ۲۲: ۴۳۵.

ذکوان، غلام امّ هانی، دختر جناب ابوطالب، با او بود و چون حافظه‌ای بسیار قوی داشت، سخنان علی علیه السلام را به خاطر سپرد و برای دیگران نقل کرد.^۱

حضرت علی علیه السلام در یادکرد از ستم‌های قریش و نفرین آنان، از جمله از ستمی که بر جناب ابوذر رفته است، یاد و عثمان و یارانش را چنین نفرین می‌کند:

خدایا آنان را به سبب هر صادق و راست گویی که طردش کردند، لعنت کن.^۲

تبلیغ در تبعید

اباذر در تبعید هم از پای نشست و از هر فرصتی که پیش می‌آمد، فضائل و برتری‌های علی علیه السلام را یاد می‌کرد. این داستان نمونه‌ای از اقدام آن جناب در تبعیدگاهش، صحرای ریزه است:

ابوشحیله می‌گوید: من و سلمان بن ربیع به حج رفتیم. هنگام بازگشت، گذرمان به صحرای ریزه افتاد. همان جا که جناب ابوذر به دستور عثمان در آن جا به عنوان تبعیدی به سر می‌برد.

نزد او نشستیم و به من فرمود: بی‌تردید به زودی فتنه‌ای رخ می‌دهد که گریزی از آن نیست.

در آن فتنه بر شما باد که به کتاب خدا و این بزرگ مرد، یعنی علی بن ابی طالب، پناه ببرید و ملازم آن دو شوید.

۱. شرح نهج البلاغه ۸: ۲۵۳.

۲. مصباح کفعمی: ۵۵۳؛ بحارالانوار ۸۲: ۲۶۰. دعای علیه دو بت قریش.

بخش چهارم: آزادی ابوذر * ۷۵

آن‌گاه در ادامه افزود: من شاهد بودم و خود از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود:
علی، نخستین کسی بود که به من ایمان آورد؛
نخستین کسی بود که مرا تصدیق کرد؛
نخستین کسی خواهد بود که در قیامت با من مصافحه خواهد کرد؛
او صدیق [تصدیق‌کننده‌ی] اکبر است؛
او فاروق این امت است، کسی است که میان حق و باطل جدایی
می‌افکند؛
او پیشوای مؤمنان است و مال و دارایی پیشوای منافقان و
ستم‌گران.^۱

۱. رجال کشی: ۲۶ و نیز: امالی طوسی: ۱۴۸؛ بحار الانوار ۲۲: ۴۲۴. البته در نقل امالی طوسی به اشتباه به جای سلمان بن ربیع، سلمان فارسی آمده که ظاهراً اشتباه است.

بخش پنجم: عمار سعادت‌مند

بیان برتری‌های اهل بیت

عمار، مرد سعادت‌مندی بود که هر چند در داستان غضب خلافت، همانند بسیاری دیگر از اصحاب رسول خدا ﷺ دچار آزمونی سخت لغزنده و دشوار شد، اما لطف خدا شامل حالش گردید و به زودی به خود آمد و حقانیت علی را دریافت و بر ولایت او پای فشرد.

اینک، بشنوید گزیده‌ای از داستان زندگی او را تا با شیرینی و حلاوت ولایت امیرالمؤمنین آشنا شوید. حلاوتی که هر کس چشیده، هر چه داشته داده، مال و جان و فرزند و اهل و عیال و همه‌ی وجودش را. عمار یکی از سرآمدان چنین سعادت مردانی بود.

عمار، چنان که گفتیم، در داستان غضب خلافت، به سبب شدت و سختی آزمون، لختی درنگ کرد و اندکی از ماجرا کناره گرفت، اما به زودی به خود آمد و به علی پیوست^۱ و یکی از چهار ستون اصلی یاران و

۱. رجال کشی: ۱۱؛ بحار الانوار ۲۲: ۴۴۰ و الاختصاص: ۱۰؛ بحار الانوار

یاوران و شیعیان علی شد.^۱

او نیز، هم راه با همان دوازده نفر از مهاجران و انصار، رو در روی ابوبکر ایستاد و با این سخنان کوبنده خلیفه‌ی غاصب رابی آبرو کرد:
ای گروه قریش و ای گروه مسلمانان، اگر می‌دانید که هیچ و اگر نمی‌دانید، پس بدانید که بی‌تردید اهل بیت پیامبرتان و یزگی‌هایی دارد که هیچ‌کس دیگر آن را ندارد:

- از هر کسی نسبت به امر خلافت و جانشینی رسول خدا سزاوارترند.

- هیچ‌کس نسبت به ارث [علمی و معنوی] رسول خدا از آنان محق‌تر و شایسته‌تر نیست.

- در امور دین، از همه‌ی مهاجران و انصار قائم‌تر و استوارترند.

- مؤمنان پناه‌گاهی امن‌تر از آن‌ها ندارند.

- برترین و بهترین کس برای حفاظت از ملت رسول الله، هم ایشان‌اند.

- برای امت پیامبر از همه دل‌سوزتر و پنددهنده‌تر، تنها اهل بیت‌اند.

پس اینک که چنین است، به صاحب‌تان [ابوبکر] دستور دهید که حق را به اهلش بازگرداند، پیش از آن‌که این حوادث تلخ و ناگوار رخ دهد:

- ریسمان اجتماع و عامل پیوند میان شما مسلمانان، به لرزه بیفتد.

- امر [دین و دنیای]تان ضعیف و سست گردد.

- پراکندگی تان آشکار گردد [پراکنده شوید].

- فتنه در میان شما بزرگ شود.

- میان خودتان به اختلاف دچار شوید.

- دشمنان در [نابودی] شما طمع کنند.

جناب عمار پس از این اندرزهای مشفقانه، دیگر بار تأکید کرد:

✓ شما خوب می‌دانید که بنی‌هاشم به راستی و بی‌تردید به این امر از شما سزاوارترند.

✓ می‌دانید که علی نزدیک‌ترین کس به پیامبرتان است.

✓ می‌دانید تنها اوست که از میان بنی‌هاشم ولی و سرپرست شما پس از خدا و رسولش است.

هشدار به غاصبان خلافت

جناب عمار در ادامه، برخی از برتری‌ها و ویژگی‌های علی ع را یاد کرد و چنین گفت:

میان علی و دیگران فرق آشکاری است که شما آن‌ها را در همه‌ی حالات و حوادث شناخته‌اید:

✓ آن‌گاه که پیامبرتان در همه‌ی خانه‌هایتان را که به مسجد گشوده می‌شد، بست، در خانه‌ی علی نیست.

✓ زمانی که او را از میان سائر خواستگاران، به عنوان همسر دختر گرامی‌اش فاطمه برگزید.

✓ آن‌هنگام که درباره‌اش فرمود: من شهر دانش‌ام و علی دروازه‌ی آن است؛ پس هر کس اراده‌ی حکمت دارد، باید از دروازه داخل شود.

جناب عمار، در پایان این بیانات بسیار روشنگر، چنین گفت:
به راستی همه‌ی شما در آنچه از امور دینتان که بر شما مشکل
می‌شود، سخت به او نیاز دارید و ناگزیر و از روی اضطرار، به او
مراجعه می‌کنید؛ در حالی که او به سبب سوابقی که دارد، - همان
سوابقی که به نظر او و به راستی، هیچ یک از شما ندارد - از همه‌ی شما
بی‌نیاز است.

پس در این صورت شما را چه می‌شود که از او دوری می‌گزینید و
کنارش می‌نهد و حقش را از او می‌گسلید و حیات دنیا را بر آخرت
برمی‌گزینید و البته این گزینش، برای ستم‌گران عجب بدل بدی است.

آخرین هشدار عمار آن بود که گفت:

آنچه را که خدا برای علی قرار داده است، به او بدهید و به آن عزیز
پشت‌نکنید و نروید و به جاهلیت پیشین بازنگردید که اگر چنین کنید،
زیان‌کار خواهید شد.^۱

در پایان این بیانات، جناب عمار ابوبکر را مخاطب ساخت و به او
چنین هشدار داد:

ای ابابکر، حقی را که خدا برای دیگری قرار داده است، برای خودت
قرار مده و نخستین کسی مباش که از فرمان رسول خدا سرپیچی کرده و
با اهل بیت آن حضرت مخالفت ورزیده است. حق را به اهلش
بازگردان تا به این ترتیب پشتت از سنگینی این نافرمانی سبک شود و
بارگناهت فرو افتد و رسول خدا را در حالی ملاقات کنی که از تو

راضی باشد و سپس به سوی خدای رحمن بازگردد و او به حساب عملت برسد و از آنچه که کرده‌ای، سؤال کند.^۱

شجاعت عمار، حقارت خلیفه

عمار نیز همانند ابوذر، بر اعمال زشت عثمان خرده می‌گرفت. یکی دیگر از زشت کاری‌های عثمان - که لکه‌ی ننگ دیگری بر پیشانی او ست - جنایتی است که در باره‌ی جناب عمار، صحابی خوب رسول خدا انجام داد.

داستان از آن قرار است یک بار عثمان، به عنوان خلیفه‌ی رسول خدا بر فراز منبر خطبه می‌خواند، جناب عمار برخاست و یکی از ده‌ها کار زشت عثمان را یاد و بر آن کار توبیخش کرد. عثمان از منبر به زیر آمد و بالگد به عمار زد و او را که در آن زمان حدود هشتاد سال داشت، از پشت بر زمین افکند و با ضربات سخت بر شکمش کوبید و به این عمل زشت اکتفا نکرد و بلکه به یارانش هم دستور داد تا عمار را کتک بزنند. یکی از غلامان عثمان چنان بر شکم عمار کوفت که سخت آسیب دید. در پی این اقدام احمقانه، عثمان بسی بر او افترا بست و وی را شماتت کرد.

این عمل بسیار زشت عثمان در حالی بود که بسیاری از مسلمانان شنیده بودند که رسول خدا در باره‌ی عمار گفته بود: حق با عمار و عمار پیوسته با حق است، هر کجا که حق بگردد، عمار نیز همان جامی گردد. هم چنین شنیده بودند که رسول خدا ﷺ فرموده بود: هنگامی که

مردم در امر دین پراکنده می‌شوند و به چپ و راست می‌روند، به گروهی بنگرید که عمار در آن است و از او پیروی کنید، زیرا عمار جایی می‌رود و می‌گردد که حق همان جاست.^۱

همه می‌دانند که عمار پیوسته با علی بود و گرد او می‌گردید. عمار حق را یافته بود.

حضرت علی علیه السلام در دعای قنوتش در ضمن برشمردن جنایات خلفای غاصب، از این جنایت یاد می‌کند و می‌فرماید:

خدایا آنان را به عدد هر شکمی که پاره کردند، لعنت کن.^۲

معرفت و ولایت امیرالمؤمنین

شنیدن این داستان در معرفت عمار نسبت به مولایش امیرالمؤمنین علیه السلام از زبان خودش شیرین است:

در جنگ احد، پس از شکست مسلمانان و شایعه‌ی کشته شدن رسول خدا، همه گریختند. تنها پیامبر اکرم و علی علیه السلام و ابودجانیه انصاری در میدان ماندند. من شاهد بودم که در آن جنگ نیز مثل همه‌ی جنگ‌ها، علی علیه السلام خوش درخشید. به تنهایی بر جمع دشمن حمله کرد و پرچم‌داران لشکر را کشت و جمعی را پراکنده کرد و دو تن از جنگاوران شجاع عرب، یعنی عمرو بن عبدالله جمحی و شیبه بن نافع را به خاک افکند. در پی این مقاومت مردانه، جنگ جویان قریش که پیروزی را در دو قدمی خویش می‌دیدند، گریختند و به سوی مکه

۱. بحارالانوار ۳۰: ۳۷۲ و ۳۱: ۱۹۳ و ۱۹۴.

۲. مصباح کفعمی: ۵۵۲؛ بحارالانوار ۸۲: ۲۶۰.

رفتند. پس از آن بود که لشکر مسلمانان جمع آمدند و دانستند که آن شکست، مقطعی بوده است. من به نزد رسول خدا آمدم و شادمانه گفتم: ای رسول خدا، درود خدا بر تو باد؛ همانا علی سخت جنگید و حق جهاد را به جای آورد.

پیامبر گرامی فرمود: آری، زیرا او از من و من از اویم؛

او وارث دانش من است؛

او کسی است که دین مرا ادا می‌کند؛

او کسی است که وعده‌های مرا به انجام می‌رساند؛

او خلیفه و جانشین من پس از من است؛

اگر او نباشد، مؤمن راستین از منافق دروغین شناخته نمی‌شود؛

جنگ او جنگ من و جنگ من همان جنگ خداست؛

صلح او صلح من و صلح من همان صلح خداست.

پس از بیان این ویژگی‌ها، رسول خدا دیگر برتری‌های علی را یاد

کرد و فرمود:

آگاه باش، همانا علی پدر دو پسر من است؛ امامان دین و پیشوایان

معصوم از نسل او خواهند بود؛ خداوند از او ست که پیشوایان هدایتگر

را به وجود می‌آورد و مهدی این امت از میان آن پیشوایان هدایتگر

خواهد بود.

عرض کردم: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدایتان باد، این مهدی

کیست؟

پیامبر گرامی فرمود: ای عمار، بی‌تردید خداوند، تبارک و تعالی، با

من عهد بسته است که قطعاً از صلب حسین نه امام به دنیا می‌آورد و

نهمین امامان از فرزندان حسین، از میان مردم غائب می‌شود و این سخن خدا به آن غیبت اشاره دارد: «[ای پیامبر به این مردم] بگو: اگر آب سرزمین شما در زمین فرو رود، چه کسی برایتان آبی روان می‌آورد؟» آری، او غیبتی طولانی خواهد داشت که در آن دوران غیبت گروهی از عقیده‌ی به او باز می‌گردند و گروهی دیگر بر آن باور، می‌مانند. آن‌گاه در آخر الزمان خروج می‌کند و دنیا را از عدل و داد پر می‌کند و بر اساس تأویل قرآن می‌جنگد، چنان که من بر اساس تنزیل قرآن جنگیدم. او هم نام من و شبیه‌ترین مردم به من است.

پیش‌گویی پیامبر و شهادت عمار

پس از بیان ویژگی‌های حضرت مهدی علیه السلام، رسول خدا به نکات مهم دیگری اشاره فرمود و افزود:

ای عمار، به زودی پس از من فتنه‌ای خواهد بود. هنگامی که آن فتنه رخ نمود، پس علی را پیروی کن؛ زیرا او با حق و حق هم با اوست.

ای عمار، تو پس از من در رکاب علی با دو گروه خواهی جنگید: گروه پیمان‌شکنان و گروه ستم‌گران.

سپس همان گروه سرکش ستم‌گر تو را می‌کشند.

عمار می‌گوید:

هنگامی که این بشارت را شنیدم، برای اطمینان خاطر پرسیدم: ای رسول خدا، آیا آن جنگ‌ها بر اساس رضایت و خشنودی خدا و شما نیست؟

رسول گرامی فرمود: آری، تمامی تلاش‌های تو در آن جنگ‌ها بر

اساس خشنودی خدا و خشنودی من خواهد بود.

پیامبر اکرم خبر دیگری هم به من داد؛ فرمود: آخرین توشه‌ی تو از دنیا شیری است که خواهی نوشید. پیامبر خدا این را به عنوان نشانه‌ی شهادت من فرمود.

چه شیرین است که آدمی فرجام خوش زندگی خویش را از زبان پیامبر خدا بشنود.

اینک جنگ صقین است و عمار می‌داند که پیش‌گویی پیامبر بی‌تردید به وقوع می‌پیوندد. عمار در آن هنگام مردی کهن سال است که گرد پیری بر سر و رویش نشسته است. او بیش از نود سال از عمرش می‌گذرد. به نزد امیرالمؤمنین آمد و گفت: ای برادر رسول خدا، آیا به من اجازه‌ی میدان می‌دهی؟

حضرت علی علیه السلام نیز نیک می‌داند که امروز چه حادثه‌ای رخ می‌دهد و نیز می‌داند که هنوز زمان وقوع آن حادثه فرانسیده است؛ از این رو فرمود: خدای رحمت کند، آرام باش.

ساعتی بعد عمار همان را پرسید که ساعتی پیش پرسیده بود. این بار هم امیرالمؤمنین فرمود: آرام باش، شتاب موز.

ما نمی‌دانیم در آن ساعات سخت انتظار، علی و عمار چه حالی داشتند؛ اما بار سوم هنگامی که عمار اجازه‌ی رو در رویی با دشمن نابکار را گرفت، امیرالمؤمنین تاب نیاورد و گریست. عمار به چهره‌ی نورانی و غمناک مولایش نگریست و گفت: ای امیرالمؤمنین بی‌تردید امروز همان روزی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برایم وصف کرده است. امیرالمؤمنین از استر فرود آمد و عمار را در آغوش گرفت و با او

وداع کرد. سپس فرمود: ای ابایقظان،^۱ خدا از جانب خویش و از جانب پیامبرش، پاداش و جزای خیر به تو ارزانی فرماید؛ تو، چه برادر و هم‌نشین خوبی بودی! سپس دیگر بار گریه امانش را برید. عمار هم گریست.

نمی‌دانم گریه‌ی شوق شهادت و دیدار رسول الله بود، یا اشک فراق یار.

آن‌گاه گفت: ای امیر مؤمنان، من جز از روی بصیرت و آگاهی از تو پیروی نکردم؛ زیرا در جنگ خیبر از رسول خدا شنیدم که به من فرمود: ای عمار، پس از من فتنه‌ای خواهد بود؛ هنگامی که آن فتنه رخ نمود، از علی و حزبش پیروی کن؛ زیرا علی پیوسته با حق و حق هم همیشه با علی است. تو به زودی با ناکتین [پیمان شکنان] و قاسطین [ستم‌گران] خواهی جنگید.

عمار پس از این بیانات افزود: ای امیرالمؤمنین خدا به تو از جانب اسلام جزا و پاداش خیر دهد. تو بودی که هر آینه دین را ادا کردی و آن را ابلاغ فرمودی و اندرز دادی و دل سوزاندی.

عمار این را گفت و بر اسب نشست و روی به میدان نبرد نهاد. در میانه‌ی میدان تشنه شد. از اطرافیان آب طلبید. گفتند: آب نداریم. در این هنگام مردی از انصار ظرفی شیر برایش آورد. شیر را نوشید و گفت: این گونه رسول خدا با من پیمان بست که آخرین توشه‌ی من از دنیا شیری است که می‌نوشم.

عمار این‌بگفت و بر آن گروه گم‌راه و تبه کار یورش آورد و هجده نفر را به خاک و خون کشید و کشت. در این هنگام دو نفر از اهل شام به سویش حمله کردند و با ضربت نیزه آن یار دیرین رسول خدا را به خاک افکندند و کشتند. رحمت خدا بر او باد.

شب هنگام علی علیه السلام در میان کشته شدگان جنگ می‌گشت، عمار را دید که در میان آن‌ها افتاده است. سر او را روی زانو نهاد و سپس گریست و این اشعار را سرود:

هان، ای مرگ که مرا رها نمی‌کنی،

را حتم کن، هر آینه همه‌ی دوستانم را از میان بردی.

ای مرگ، پراکندن جمع یاران از روی قهر و غلبه، چه فراوان شده است.

دیگر برای دوست، دوستی باقی نگذاشته‌ای.

می‌بینم که نسبت به جان ستاندن از کسانی که دوستشان دارم، آگاهی!

گویا با راهنمایی راهنما، به جان‌ستانی آنان می‌روی.^۱

